

हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

वर्ग संख्या.....

पुस्तक संख्या.....

क्रम संख्या..... 628

حسناء کبریٰ من کائنات و خلقت من نور

جذبہ شرحی بسطی تراویح لولین سے شرفاؤں کے لیے ہے جس کی مدد سے وہ اپنی شہرت و عظمت کو بڑھانے کے لیے اپنی شہرت و عظمت کو بڑھانے کے لیے اپنی شہرت و عظمت کو بڑھانے کے لیے



معنوی عالم فی فاضل لدی والا باکیا خواجہ شیخ محمد سعید صاحب القلم و الدمشق

سکین می نشینی کسب و کار بی خطر است



بسم الله الرحمن الرحيم

جواہر زوہر سپاس نامحدود شمار بارگاہ ناظم مملکت وجود کہ بہ کمال بلاغت رباعی مجموعہ است
 آدم را باد صفت کم و بیشی مضار یح عناصر اربع چہ موزونی بخشید و بزور صنعت تالیف صورت
 اتحاد بر تالیپ ہوا داد انداز کشیدہ لمواضع صانعی کہ آب و آتش خاک و باد ساختہ مجموعہ آدم
 شد و گوشت انسان چہ زور صنعت شد چہ اتحادی کرد و پیدا از تضاد و لالی متالی در و
 نامحدود سنہ او را بر گزیدہ در گاہ رب المجدود کہ وجود با جودش و یوان آغاز را مطلع و قصیدہ
 اعجاز را مطلع گردیدہ لمواضع شافع روز قیامت پیشوای مرسلین و سید ہر دہ و سہ ائمہ و
 و دین و شریعت را نمیدانم و لیکن این قدر بہ برترے از حلقہ عالم بعد رب العزت
 تا ابد باد او و در رحمت پروردگار و بر جناب پاک تو بر آں و اصحاب امین و اما بعد
 نرولیدہ بیانی گنج زبان ہرزہ در آں ہمیسر و سیاہان معترف و عجز و ناتوانی مقرر دادے
 و سجدے بندہ سراپا گناہ دل خستہ محمد سعید اللہ شفقہ بنجہمت نقادان جواہر ہر معانی و صرافان
 گوہر خندانی التماس می دارد کہ در سن یک ہزار و دو صد و چیل و ہفت ہجری چندے از
 یاران ہمیم و دوستان ہمیم ہنگام ماموری بندہ انیم بہ تدیس مددہ سلطانی بعضے از رسائل

خصوصاً شمه نظر ظهوری را برین فقیر گذارند و بی بد قائل این کتاب کامل انصاف برده کتب
 معانی الوی و ثنائوی را از قشر الفاظش برآورند و دریافته اند که این کتاب را دو نوع مردم
 بپای تصحیف رسانیده اند یکی طالب علمان ناواقف از مذاق فنون فارسی دوم مسلمانان
 اطفال نابالغ از کوی علوم رسمی لهذاست اصرار و استبداد بر این فقیر بی بنیاد و زندگین سر
 وانی و حواشی کافی کاشف اغواض و اشارات موخ و رموز و مرادات برین کتاب تغنی الاوصاف
 بزبان سلیس مصاف صاف باید نوشت چون اصرار یاران قدم از حد انتها بیرون گذاشته و وقوع
 عشره محرم الحرام در آن نزدیکی فی الحکله حجاب عوامی را از شرح فرصت برداشته چار و ناچار از شرح
 نورس در عرض مدت آسمان عشره فراغی حاصل کرده شد انصاف پندگاران پاک طینت و همت
 در خوان انصاف طبیعت اگر هنگام مطالعه این کتاب بر خجسته دل ناخوش کنند و یا برادران محبی
 انصافین خاطر آرنج بخت انصاف که اغواض نظر و غرض بصرف نمایند که عیب پوشی بهتر است عیب جو
 معیوب تر و قبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای زینت یاران و بصیرت ناظران در حال ناخن
 و مصفااتش می دهند آورده اند که آفتاب وجود مولانا نورالدین ظهوری از مشرقستان ترشیر
 و آفتاب سبز و طلوع نموده و با همتاب طبع انوش نور خیمه طابع استادان سخن بر بوده طرز سخن که
 اختیار کرده حصه ازان برای دیگر گذارنده و شتاب کلامی که ازان رستار منی گردیده جرعه
 برای دردی کشان باقی نداشت و بهر چند موجد این طرز خاص با فغانی بوده است و ثنائی
 در کتابی و صائب شنائی بگمان رقیه تعلیمش را بر رقیه خود انداخته اند
 اما ظهوری گوی سبقت از اولین و آخرین برده کوس استادی و نظم و ثرب نام خود نوشته
 و بسیاری از بهیلانان فن را در اول مرتبه خاک مالیده داده بر سر اند گویند ملک الشکر
 پایه تخت اکبر شجاع ابو الفیض فیضی با این همه جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم
 و اقسام سخن داشت از عمده جواب رقیه اش بر نیامده و در ساقی نامه که بنام پیران الملک
 شمه نشر که بطور دیباچه های مصنفات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته و از مخدومی یاد داده

رتبه نظم و نثر از اثری تا بیابان رسانیده و الهامی در او صافش می آرد و لوان فصاحت نباشد
 مصداق آنکه کریمیه یهودی من شفاء و فصل من شفاء است زیرا که از نظم و نثر است بایش نصیب
 و از داناتی بلاغت کلامش هرگز اندیشه را حصه نیست سر خوش نقل می کند که ظهوری سانی نام را
 وقتی که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود نا آشنائی سخن را بخیل پیر از نقد و حسن صفت
 با دعائیت فرمود و ظهوری به قهوه خانه نشسته تا کو می کشید که رسانند گانش قبض الوصول خوانستند
 بر پرچم کاغذ گذاشت تسلیم کردند تسلیم کردم و بچاره یک خد از وجه کتابت قوت بهم میرسانید حتی که
 کتاب روضه الصفا را الی آخره چند کثرت نوشته بفرست آورد و آخر در دافلاس از وطن برآمد
 شایان از راه دریای کن افتاد و قصیده در مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریع اش مقرر سلطان ابراهیم
 عادل شاه گردید و چند بیت از نظم و نثر و ترکیبا کرده بدادادی ملک الشعراء عبدالعزیز شمس
 یافت و الله اعلم ثم قال المصنف سر و سرایان عشرت کده قال که نبورس سرایان حال
 کار کام و زبان ساخته اند بشبه شای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمای شکرین رنگ و بوی
 نمنه دو انیده ش سر و بختین دوا و مجول چنانکه در بعضی فرسنگ فیه شد و هم از اهل لسان
 به تحقیق پیوسته و ازین جا است که امیر خسرو در صنعتی می گوید سر و دبی رود تمام نشود پس آنچه
 بران تبریزی بضم اول بروزن درود آورده یعنی بوا و معروف از مختصرات اوست اما اینکه
 قافیه صحیح معروف با مجول رود یا اینکه یکدیگر را مثل آخر خواندن جائز کلامی است دیگر سخن در آن
 که اصل لفظ بدون ضرورت شعری در رعایت تناسب به کدام نحو بوده است با جمله و جمله
 است که رعایت مقام و در نظم هر دو متساویه الا قدم و لهذا قافیه اش رود و در برابر این
 معنی در اصل نغمه و مجاز سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب بران بمضی رقص و سماع آورده
 صاحب سراج اللغات تخطیه اش کرده سرایان بروزن که ایان جمع سر به معنی نغمه و ساز
 و خواننده و آنچه خان آرزو و معنی سخن آورده خطاست بلکه مجموع سر و سر به معنی عشاء
 و قصیده خوان آید همچنان که در حجت سری سخن سرای که از فی البرهان عشرت با لکس خوش نگذاری

کده به فتح تین حانه چون تنگده و عشرت کده مقلوب الاضافت است چه اصل کده عشرت بمعنی
خانه عشرت است و از اینجا دریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ کده بانچه لفظ یعنی تنگده و عکده و تنگده
و گلشن کده و میگرد که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجا است و سوای عشرت کده الفاظ دیگر نیز مثل
خلوت کده و نشتر کده و صفوت کده و عکده و غیره در کلام اهل اسان متعارف است قائل گفتار نورس
چیزی نو پیدا شده و رسیده و پنجه تیر انسان باغچه که در خانه بود چه صاحبش بستان سر بود و نکات
اضافت بجهت تقدیم مضاف است چون خشک لب حال در اصطلاح صوفیه حالتی که از محبوب
الهی بر دل سالک فرو آید و کسب الکتاب بشرط آنکه ترقی و تنزل نماید کام بکاف تازے
خشک اعلی و آنچه صاحب برهان آورده که بمعنی ناک اعلی است و بعربی خشک خوانند خطای
محض است چه ناک بمعنی یکی از دو طرف دهن است و برین ناک اعلی و برین ناک سفلی خوانند
و خشک سقف دهن است زبان و در فرنگ رشیدی و کتب مقبره دیگر از لغت و شرح بضم ویده شد
و بس مکه شرف الدین پیام شاعر و لیوان ناصر علی فخره اش را خطبه کرده مگر صاحب برهان که با الفتح
نیز درست داشته اما زبان و امان حال مطلقا با الفتح خوانند بلکه هر که بالفتح خواند زبانش می گیرند
کار کام و زبان ساختن متکذوب بودن و سیر شدن عذاب البیان شیرین گفتار جاشنی و اصل
بمعنی اندک از هر ضری و بجا از نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز خشنود بمعنی فخره هم آید غمسه بالفتح
آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی است مانند بحر برای شعر حاصل بمعنی فقره آنکه
اهل قیام و متعجبان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند بوجوه و معنی و معنی و خورشید
اند که در رک و بی جوب خشک فی فخره یا نمونه نغمه های شکرین ساری و طاری نموده با کمال بیجا
آن ذات پاک است که به تنالین مستجیدین ظاهر و باطن منبک اند پس لامحاله سزاوار مع و نسا است
و لطافت صنعت اشتقاق میان سر و سر اندین و صنعت تناسب نورس با شتر نورس پور
که آبادان کرده عاقل شاه و نورس که نام کتاب اوست و صنعت تحلیل در لفظ سر و دولستان
چه رود نام ساز و یعنی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سر و دو تان بمعنی صوت نغمه اگر چه لفظ

هندی است و صنعت برکت استهلال در لفظ سرود و سایر بان و حال و ناله پوشیده نیست آمانی
 و معنی نیکو چنانکه بعضی حضرات گفته اند به پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الاذکیاء چه هم
 و خوش نفسان چنانکه به بسط بساط انبساط پرداخته اند بزلال حمد خالق رب اللسان
 که ترانه های ترخا خا صر صوت و صدا و مانیده شش خوش نفسان سرانیدگان
 خوش آواز و سخنوران شیرین گفتار خوش به فتح فاو و او معد و او یخ و فحه اشتر خالص
 بلکه بوی ارضیه از او و او شایک به تلفظ در نمی آید لهذا این و او را معد و او نامند که از مرتبه اول
 خود عدول و تجاوز نموده و قبل این و او خا و مفتوح و بعد آن کی ازین حروف دیگر گانه باشند
 خوش خور خود خوی اخوند خور خواب خوله خوله خواست و ازین جا است که خود را با بد و خوش را
 با کسر شش تافیه کند سعدی گوید پس برده بیت علمای بد چه هم برده پوشش با لای
 خود چه و این حسب قیاس است مگر گاهی خلاف قیاس صفت خالص نیز اعتبار کنند نظامی گوید
 سده با طبیعت و محوش شود چه چون شود می چند خاش شود چه مگر لفظ خوش ازین قافیه
 مستثنی است نشاط و مانی و نام برده سرود و نوا فتن ساز و فتن نعمه اینجا بمعنی اول مراتب
 با فقه گسترده و کشا و ن چیز بی بساط با کسر گسترده و ن زلال بالضم آب خوش طرب اللسان تر زبان
 و بسیار گو ترانه سرود و نغمه و دوتی و شاید که بدن معنی مرکب است یعنی منسوب تر به معنی
 کلام موثر از اینجا که چیزی به نسبت یا بس اثری می بخشد لهذا از تر موثر مراد و از بند و چون از
 جمله کلامها و دوتی و دوتی ایجاد کرده و رواج داد و همچو تاثیر بختشید که اکثری از دختران
 ترک تنگ و ناموس کرده سرست باده محبت شدند لهذا دوتی ای رباعی را ترانه نامیدند
 و صاحب بران می آرد که با صد طراح اهل نغمه تصنیف بود که سه گوشه و شته باشند هر کدام بطرز
 یکدیگر و دیگری مع و دیگر تلاوت و تلا شایسته های کثیره به لفظ سار مفید کثرت است حاصل
 آنکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود با سرست عیش و نشاط بوده اند و بحیال حصول
 این کمال فرش انبساط گشته و نهی بخوش و عشرت از دنیا و مافیها کاری ندارند به توصیف

خالق تر زبان اند که نعمت را بر آواز بسته و تخیل که مراد از خوش نفسان صوفیان باشند که انفس خود را
ایاد الی تاب می دهند و مراد از چنین نشاط عشق و محبت الی و مراد از بسط مقامی است از مقامات
که ضد قبض باشد و حاصل معنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب الی رسیده اند به تفریش
رطب اللسان و عذب البیان اند برین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق
خیلی بالاتر خواهد گردید و عادت استاد و کاملین آن است که فقره ثانی بلندتر از فقره اول می آرند
و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پروانه و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط
و بساط و انبساط مخفی نیست هم محل شوق حجاز یا نش به صدای نال هندیان زنگوله بندش حجاز
بالکسر که در نده و طائف و شهرهای دیگر که در سر زمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از
ووازده مقام موسیقی پس حجازی بمعنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سرانیده حجاز خواهد بود
تال و دو سه که کوچک از برج که خنیاگران هندوستان هنگام خواندن گای آنها را بهم زنند و با صدای
آن اصول نگاه دارند و قص کنند و به بندش مجیر گویند و از آن جا که اهل هند آن را وضع کرده اند
امثال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی را
بزبان فارسی استعمال کنند اشعاری بر هندی بودنش می نمایند خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
معنی دیگر داشته باشد و تخیل که تال هندی عبارت از دستک زدن در سر و دوش و شاید که تال
بمعنی مجیر از همین معنی مشتق شده است چه اصل معنی تال تان است که در آرد و متعارف بتالی
زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگوله نخت آن است جرسهای خود که در محل شتران می بندند
بر آرایش و برای آن که بر آواز زنگولهها هنگام سرآیدین حدی مست بوده نیز بر سر روند
و نیز نام مقام سرود و مراد زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب مصطلحات می آرد که زنگوله بستر
حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی مانور است از آنکه
در ولایت رسم است که شاطران و پهلوانان چون بکمال فن برسند زنگ می بندند طغر گوید
جامه ام را می رسد گر زنگ بند و از سر برید راه بی پایان معنی را بیک پافته است به حاصل سخن آنکه

غلبه اشتیاق و عشق مشتاقان دایرش بان قدر است که آرایش و تهیه محل سفر با حصول مرتبه کمال
خود را و استعانت به تیزروی مرکب خود با از آلات و اسباب کفار سندیان خواسته اند هر چند نظر
با خلایق ملت احقر از وجوب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال اشتیاق از خود فراموش بوده همچنان
عنان استیلا از دست او نه که کار محبت الهی و مزمره بر دازیش را از مخالفان و امر نامشروع برگرفته اند
آری کسانی که از دیرپستی کنند با و از دو لایب پستی کنند به و قبول است که هنگام کمال غرض و
شدت حاجت کار خود را از ان مردم گیرند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریب است
به همین مضمون آنچه بعضی اساتذہ فرموده اند که پیش مشتاقانش کفر و اسلام هر دو یکی است و دولتی را
بچشم ایشان جلوه گرمی نمی آید اما این تقریر بطاهر مخصوص مذاق اهل تصوف است و بعضی حضرات
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کسب می رسد بر سر رفیع
تکامل از کتاب جماع می نمایند تا گرد کاغذی بقیانند و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مرکب و اشتران سفر حجاز هر گاه متکامل می شوند با و از بهی و صدای زنگوله رفیع سستی می کنند و باز
گرم قدم و تیز رو میباشند خلاصه مضمون این تقریر آن که مشتاقان دایرش یعنی حضرات صوفیه بمنابر
مرکب اند که طی منزل شهر خدای می کنند و با فقر من اگر تکامل می رسد بحلیتی دور نمایند و باز تیز قدم
می شوند با حمله کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نگرفته اند برین فقره سخنها تراشیده اند و مختار
فقیه یعنی اول است و لطف بر همت استمال حجاز و صد او تامل و زنجیر لیب مخفی نیست هم در خم
جابر عارفانیش بر نمک تارطنبور ترکان در شکر خندش عراق نام و شهرست یکی در عجم و دیگری
در عرب اینجا مراد ثانی است تا حسن کلام با و صفت تخالفت درست نشود و نیز نام بهایست است از
دوازده مقام موسیقی طنبور نام سازی است معروف که ترکان ایجاد کرده اند و کم از نکات تارطنبور
سحر یک تار با می طنبور که صورت نمک ریزی دارد حسن اینکه نمک را بر تارهای طنبور بر ریخته
آوازی مانند شکر خند بم کذافی لمحات البرهان حاصل معنی اینکه هر چند ترکان خلاصه سک عارفان
و مشتاقان دایرش بوده اند لیکن از بس و فور محبت خویش در گمانه را فراموش کرده همچنان

سرگرم بوده و حدت اند که زخم جگر ایشان سحر یک تا رطب و ترکان اثر نمک ریزی دارد یعنی بر جسم
عشق ایشان زیاده ترشگانی پیدا می کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را با
دوست دارند و نخواهند که اندامی یابد منہ مرهم بر جسم منکرین به نشان قاتل خود دوست
دارم چه هم جلاجل اوراق درختان بود و او ترانه ریزش جلاجل اوراق با صاف تشبیهی
یعنی اوراق کو درختان بر زبان حال ترانه های او سبحانه می سرانید و اوقات آن است که اوراق
درختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدا بر می آرد و بلبان منقار بلبلان به نوا می آید و نغمه خیز
ش بلبلان با التحریک ساز می که بلب نوازند کذافی بهایچه بندیش مجنک و بعضی حضرات
تجسیرش بالغوره نموده اند لیکن حق اول است چنان که استعاره اش به منقار شاه عدل به بعضی
است کما لا یخفی علی الطبایع السلیمة منقار بالکسر نول مرغ که بدان وانه چند صیفه اسم آن حال
است چه نغمه یعنی وانه حیدر مرغ باشد نوا با الفتح نغمه و سپاس و نامه مقامی از دوازده مقام موسیقی
یعنی منقار بلبلان که مثال بلبلان است به نغمه و سپاس و فتعالی زمزمه پر دوازده نغمه ساز است
هم درین بستان سرافکنده غافل به سخن را که گلشن نغمه بلبل پیش این بستان سر امر و از
دنیا و فاعل افکنده و کرد و باغبان عشقی است و بعضی فاعل افکنده بلبل را گویند که در مصراع
ثانی است با اختیار ضمیر قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را که در سخن گوید
ناسب است چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و محتمل که افکنده غافل صفت بستان سر باشد
درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی بستان و فتعالی نغمه بلبل گلشن بخن نموده و
مصراع ثانی بیان مصراع اول است و حرف اعلامت مفعول از نغمه بلبل نظر بقدرت ذکر سابق
عذون است ای نغمه بلبل کرد و آن حال نغمه بر سخن عاشق نموده است هر جا که سخن می باشد
نغمه نیز بر وترانه طرازی می نماید هم زبان را مطرب بر زمزمه کردنش لطفت بر زمزمه پس پوشیده
است چه زبان بوسط مصل و دنیاها لانه سخن می نماید نفس او کمش ساز سخن کردنش کمش
در نغمه میو نفقت کند به بندش باز گویند یعنی دم را مملو سخن گزیند هم بضبط نغمه اسرار برد
خست

ز صندوق تن خلق ارغنون سخت ش ارغنون بوزن اندرون کذا فی البرهان خان آرزو
 بضم غین ضبط کرده بدلیل آنکه ارغون مخفف آن بضم غین ست بنده می گویم شاید ضم غین غون
 بر عایت و اوساکن داده باشند آنکه در اصل بضم غین بود و از اینجا است که ارغون بوزن ازل
 بهر کیفیت نام سادی است از اقسام سرود و در ضبط کرده اند گویند و اغش افلاطون است بیشتر
 رومیان و نظرانیان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمع سازهای نفس
 و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از سر و جوان همه یکبار با و از مخالف یکدیگر میریزند بخوانند
 آن حالت را ارغنون خوانند و بعضی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز است و زنت خواننده و نوازنده
 است که یک چیز را همه یکبار و یک آسنگ باهم بخوانند و بنوازند و اطف استعاره تن خلق با رغبه
 مخفی نیست چه ارغنون آوازی های گوناگون و ترانه های بوقلمون است آرد و میخیزان که صندوق تن
 خلق یعنی تن خلق را برای ضبط نغمه اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود و هم رباب را مقرر از آن
 بگفتن و شنیدن خشک از غم او پوست بر تن پوشش رباب با الفتح معرب رو او نام سازی است
 زنت خواننده می نوازند و آن غنچه را نندی بود و دوسته کوتاهی دارد بر روی آن بجای خنچه پوست
 آه که کشند و صاحب بران و سروری بوزن غراب آورده پس چه توفیق آن است که مفتوح
 معرب معصوم است و رو او بدل است از رباب یا برعکس زیرا که رباب معرب رو او است یعنی رباب
 را ازین رو که ضبط نغمه اسرار الهی است و پوست بر تن خشک شده است و نمیشد که بگفتن
 پس بقیه حلال خواهد شد هم گل و اغش کسی را رسته از شاخ و که چون من استخوانش گشته
 سوزن و شاخ معصوم و بعضی است یعنی گل محبت او سر آن کسی را طاهر شد که در محبت
 استخوانش سوراخ سوراخ همچو کوی گردید و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ و استخوان گردید
 یا بلفظ گرفته اند یعنی استخوان تمامه سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضی شاخ را این
 معنی استخوان بهلول گفته اند به پیش فقیه مناسب نمی نماید که لا یتقی علی الطبائع السلیمة مع جونی
 نفس و نغمه افکنند که از کاهش سر با بخی خود آگندد پیش نفس بر نغمه افکندن حساب نغمه شده

و در زبان حال است که هر چه از این سخن بگوید

دوست داران بودند کاهش بمعنی کاهیدن و آنگه آن کجاف فارسی بگردن یعنی آنکه خود را بر دوشی
 کاست مانند بی برغمه های موثر قادر می شود هم چو از دوشش شود پشت و تاجاب و دو دال تارهای
 ناله در جنگ پیش جنگ نام سازی است که غلبه روح می باشد و بهر گشته با گشت نوازند
 در بند و شان همچو گونید کنایه چراغ هدایت و بخت گفته اند جنگ سازیت شغل بر کاس که
 در بر گزاشته می نوازند تارهای ناله ناله های ممتد بسنگ شک که از گریه بهر می رسد یعنی چون بدر
 و شوق الهی جنگ پشت و تابوده است لهذا دلهای مروح تارهای ناله را بچنگ گرفته بسویش
 می دویدند یعنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند انحصار هر که بعشق الهی بکلیف می کشد مقبول
 عالم و مرجع انام می گردد و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دویدند تا استعانت پشت
 و تانماندای هر که بعشق الهی رنجی بر خود می کشد و از بامی آفت استعانتش من جانب الله میگردد
 بهر کیف جنگ فاعل شود است و اضافت پشت و تان توصیفی است یعنی جنگ بعینه پشت گردد
 همچو پشت که دو تانست یا بطریق مجاز با سخن یعنی جنگ صاحب پشتی که دو تانست گردد و دو
 دل جزای شرط و تارهای ناله در جنگ حال دل و بعضی برانند که مراد از پشت و تان که کسی که
 پشتش دو تابوده باشد یعنی آنکه دو تانند اگر دو تانی پشت آنان بر دوشی حاصل شده است
 مروح ببال مذکور بسوی ایشان متوجه می شوند و جنگ شدن یعنی مثل آن کنایه از جنبان
 یا ناله بر آوردن مانند جنگ باشد و درین صورت فاعل بشود پشت و تان خواهد بود اما ظاهر نیست
 که درین صورت اضافت پشت و تانی معنی است مگر آنکه مجاز از اخذ اختیار کرده شود یعنی
 صاحب پشتی که دو تانست و برخی از پشت معنی جفتی می مراد داشته اند و بهین معنی که مذکور شد
 گفته اند یعنی پشتی که دو تانست اگر بر دوا و خمیده و نالان مانند جنگ باشد برین تقدیر اضافت
 توصیفی بی تکلف صورت خواهد بست مخفی نماند که نظر بسباق و سباق معنی اول مناسب است
 چه بیان حال رباب و دوت بر آن دلالت دارد که مرادش بیان حال نفس جنگ است لیکن
 قوله که چون فی استخوانش الخ و قوله چونی آنکس تا آخر موصوفه مطلب معنی آخرین نیز می تواند شد

هم بر و خالی اند از نغمه دوست چه بدین دق را که چون بر می در و پوست به شش است و درین
عبارت از او اشکاف بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست
درین کنایه از غایت اشتیاق و بیایی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
و دیده شده و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بظا هر نیز در حقیقت
از نغمه الهی پرست چه جز اول بدیهی است احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جز اول نبوده بلکه
انکارش سبب بر ثانی بود و این هم قسمی است از صنایع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
و دفع ظن مخاطب که انحصارش در یک چیز مطلقان او بود و بعضی بجای مصراع اول مصراع دیگر
تراشیده اند زو و خالی پرست از نغمه دوست چه در و د با ساز و برگ بر نوازنده آستان که قانون
دین بمضرب هدایتش بر صد است شش در و د بالفهم و او معروف بمعنی رحمت ساز و برگ هر دو بمعنی
سر انجام ای رحمت کامل آستان جمع است بضم همزه و آتشیدیمیم بر و ان انبیا جمیع مالمعنی
بقاعده فارسیان است و بقاعده عربی احم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مناسبت نیست
نیست باعتبار صنعت تحلیل چنان زبان هر یک صدی صوت نغمه را و همچنین لفظ در و د چه رود هم ساز
و بعضی تازی که بر سازها کشند و مجموع نوازنده آستان بمعنی سرفراز کننده و نوازش کننده ایشان باشد
و مضرب زخمه که بدان ساز را نوازند بر صد است یعنی شهره آفاق و مشهور است و معنی فقره ظاهر
و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضرب و صد را بر اهل خجرت پوشیده نیست هم و صلوة
پر شنبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدکشی ضراحت شان ساز شفا عیش نغمه رحمت شش شعبه
شاخ و نغمه بای که از نغمه موگیر بر آورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
کامل است و دکشی اعانت در سر و د و نغمه ضراحت بالفهم زاری کردن ساز آنچه بر نوازند شش رباب
و بر لبط و چخانه حاصل آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که با عانت زاری ایشان شفا عمت
نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیر است و بعضی ملتزمین سجع و فقره اول برگ و ساز و فقره ثانی
پر شنبه و آواز درست کرده اند و در دانه آوازه را از گوش فصاحت انداخته اند و ساز و برگ فشنما

و اعتبار را از دست داد هم سلطان رُسل که جمله را تاج سر است پیش رُسل بنفستیان به مع رسول
 کلمه را درین صراح مفید معنی اضافت است هم قانون بقا طفیل اول نغمه و رستش طفیل برون
 قریش شاعر کوئی که ناخوانده بهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل الاعارین می گفتند
 کذافی القاموس و طفیل منسوب با و حالا اطلاق طفیل بر ذریعه آید و با محذوف است از طفیل او
 یعنی مقصود اصل از بستی و کائنات آن حضرت بوده اند و لطفیل و تصدق جناب بستی و موجود
 بوجود آمده و رنه باین مرتبه نمی رسید پس تلخیص است به لولا که لما خلقت الافلاک هم در چهار حد اند
 شعبه اوزده و در شش چار حد و ناشعبدگی شعبه بودن یا می مثناه تحتانی مفید معنی مصدری است
 و بای شعبه کاف فارسی مبتدل گردید و انجام داد از فرمان برداری و نیت بودن پیغمبر است
 باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دوم زدن سخن گفتن و دعوی کردن هم هر کس زده اوزده متفاو
 خیر است پیش هر کس فاعل زده و کاف بیانین بعد آن محذوف است او مراد از دوزده
 مقام ائمه اثنا عشر علیهم السلام است حاصل معنی آنکه هر کس که از علوم مراتب و اساطین اسلام
 بودن ایشان قائل است همان از متبعان و است رسول علیه الصلوٰۃ والسلام است و آن که
 از محبت ایشان خالی الذهن است منجمه پیروان رسول مقبول نیست اگر چه بظا هر دعوی
 اسلام داشته باشد و عجب است از ظالمی طغرا که برین بیت اعتراضی عجب کرده است یعنی
 خوارج و انواصب قایلین امامت ائمه اثنا عشر نبوده اند و معذ او دعوی شعبگی نبی علیه السلام
 و دوم نیت بودنش می زند غافل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد است
 ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمی دارد و حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 گو زبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل است نه طلب
 اعتقاد و خوارج و انواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض لایمی از طالب علمی محض سید به نیستی
 که مضمون شعری را چه ضرورت که مطابق واقع باشد بل چندان که مبالغه و غلو داشته باشد
 اوقع فی النفس و لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر همچو توصیف که سخن آن حضرت مطابق و است

بر کلام دیگر هم وصف کرده می شد از مضامین شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی شغلی را که
 خالی از اینا نسبت فن موسیقی نیست شیعگی بمعنی شیعه بودن گرفته اند غلط محض و بوج است
 چه نه چون مطلب که ازین نسخه مراد داشته از نسخه اول بطریق حسن استفاد می شود و بعضی طایفه ای
 که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معانیهای دیگر قرار داده که ذکرش پیش از این
 کیاست منجمه تر بات باید شمر دم اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آرند
 متضمن است بمعنی منظره را و حاصل این باشد اگر چه بی ادکائات موجود خواهد بود این کتاب
 نیز لباس وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چینه از اشیای بدیهی است پس
 مفید تعریف کتاب یا آنچه بعد اما بعد ذکر می کنند خواهد شد و این احتمال در فارسی و عربی هر دو
 یکسان است و این صنعت را قطع الکلام نامند مفرده شنیدن را ش آفرده با قوت
 سامعه را هم بگفتن سخن شنشاهش در بعضی نسخ بگفتن مدحت شنشاه و در بعضی هر دو
 سخن مدحت م سخنش ناظم و ناظم گفته پرورش لطیفه پر از و زله سنج معانی گویم غمزه پرورش و جبهه پان
 هم ترانه سازش رباعی گویا موجد سرودم عرش طارم ش عرش فلک تاسع که اورا چرخ
 اطلس نیز گویند طارم به فتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست مفر
 طارم بقوفانی باشد درین صورت غالب آن است که بکسر رای میهای بود بوزن فاعل زبر که
 اکثر کلمات این وزن بکسر عین است و لهذا محمد ابراهیم مخلص به سالک قزوینی در تعریف
 جلال اسیر شهرستانی گفته سه شیاره آن بلند طارم بد خوانند و را ابوالکلام بد گفته
 چراغ هدایت بهر کیف معنیش خانه که از جوب مثل خرگاه سازند و معنی بام خانه و گنبد نیز
 نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش باضافت مشبه
 بسوی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح ازین معنی است که
 طارم مثل عرش می دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس امثال این ترکیب که هم مفید
 معنی تشبیه و هم مفید معنی فاعلیت است ظاهر از مختصات لغت فرس است و برین قیاس

هم افلاک خیمش خیم بر وزن نعم جمع خیمه بر وزن نفس اسم جمع خیمه بمعنی خانه که از شاخ
درخت یا چوب و گاه و پنجم و کرباس سازند هم کیوان نجم شمس کیوان از ستارهای هفتگانه
ثوابت که با سبان فلک است مقاش فلک اسباع عربی زحل و جرمش صد و هشتاد و دو
برابر جرم زمین است نجم جمع همت یعنی قصد و نسبت کیوان به همت باعتبار بلندی و همت
شان و پست اگر چه پیش اهل نجم نجم است هم بر عیس شمس بر عیس کبیر بای موحده
و هم دسین جمله زده ستاره مشتری که قاضی فلک است و مقاش فلک ششم و جرمش صد
و هشتاد و هشت برابر زمین است ششم بر وزن نعم جمع شینه بمعنی خصلت از اینجا که این ستاره
نزد و پنجم سعد است لهذا شیم را با و منسوب کرده یعنی همچو بر عیس خصلت های حمیده دارد
و وجه تشبیه اش به قاضی نیز همین جهت است هم مرغ حشمش مرغ ستاره فلک نجم که بجا دوشی
فلک شهرت دارد و احمد نیز نام او است باعتبار خواندنی و به فارسی بهرام گویند مقدارش سه برابر
زمین است حتم پنجتن لشکر ای لشکر واکران دارد که هر یک مثال مرغ است و قتل مخالفین
یا پنهان که مرغ لشکر واکران دارد مدوح نیز و وجه تناسب مرغ با حتم مخفی نیست هم خوشی علم
ش بغم خا و او معدوم که و کسر شین معجمه و بای مجهول آفتاب روشن و جرمش سه صده است
برابر جرم زمین است و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند برابر
زمین است لطفاست عبدالرشید مدنی در فرنگ خود می نویسد که چون غرض ما استعمال کنند
تاخرین بوا و نویسند جهت امتیاز از خود چون باشند غم کنند بی و او نویسند و گاهی کلمه آباد را
اگر نموده قافیه او سازند روحانی گوید که گفته از فیض تابش خورشید به کوه و در سبز بوم
و هر آید و بعضی گفته اند که خرد و نیز مراد خورشید آمده همین قافیه آباد را شاهد ساخته اند
و این شاهد نمی شود چنانکه گفته شد و این حلیه در اکثر کتب معتبره لغت مذکور است الا صاحب
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب دارالافاضل به بیای معروف نیز علم پنجتن
نیزه یعنی چنان که آفتاب علم خود را بر افراشته لشکر کوکب را که فوج به است شکست میدهد

همچنان علم مدوح هرگاه که بر می آید فوج مخافت را شکست می دهد یا اینکه مدوح مثال آفتاب بلند
راست است که سایه اش بر بنگی روئے زمین از بحر و بر و صغیر و کبیر می افتد و انتساب علم بخورشید
بنا بر خطوط شعاعی اوست که همچون نیر باست هم ناهید نغمش ناهید بیای میجول ستاره زکهره مقیم
آسمان سوم که مطرب فلک است جزش بخت و هفت حصه زمین است نغمه فنجین اسم جمع نغمه که
یعنی آواز باشد ای نغمه مثال زهره دارد ملائک فریب هم عطار و رقمش عطار و البضم عین و
کسره را ستاره فلک دوم فارسیش تیر و دو تیر فلک جزش یک بخش از دو وزده هزار و هفتصد
و شصت و نه بخش زمین است هم قمر خدمش قمر با انتساب مقدارش دو و چهل حصه زمین است خدم
فنجین چاکران و غلامان اسم جمع خادم ای غلامانش مثل با انتساب حسن و جمال دارد و همة
میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خادم کثیر دارد یعنی ستاره با مدوح نیز
بدان که مصنف از کیوان تا قمر به ترتیب وصف هر یک را از کواکب بفرستگانه بطرز تشبیه و تمثیل
به مدوح ثابت نموده و مراعات صنعت مراعات النظیر مرعی داشته و مخفی نیست که در صنعت
رعایت اعداد و شمار نظیر مقبره است اگر چه در و اوج صحیح از دست رود پس آنچه بعضی ممتاز از آن عصر
از و اوج صحیح را لازم دانسته اصلاً حایر مصنف علیه الرحمہ لفظ انجم در مافزوده التزام مالا یلزم
نموده اند نزد فقیه دخل است و درازکاری نماید و الله اعلم هم یوسف جمالش اسی جمال مثل
یوسف دارد هم خلیل نوالش بنشینانده همچو خلیل الله یوسف که ضرب المثل به سخاوت است
هم داود اسحاقش اسحاق خوش خوانی هم سلیمان مکانش یعنی بجای سلیمان قائم مقام
اوست هم عدل افزا ظلم گاهش بکاف تازی او کاهیدین و درین فقره صنعت تعابیل اعداد
است هم ابراهیم نام عادل شاه لقب خلد الله ملکش از تخلید یعنی همیشه دارد الله بادشاهی
او را هم و سلطانهش یعنی بادشاه و بادشاهی هر دو آید و مراد اخیر است هم و افاض علی العالی
ش بر پیر اند بر عالمها هم برهش بالکسر بخشش او هم و احسانهش نیکی او هم جهاندار و جهان گیر و
جهان بخش و فلک قدر و فلک تخت و فلک خورشش پیش یعنی همچو فلک قدر و منزلت دارد

در عظمت و بزرگوئی تخت دارد و قدرت و وسعت و بزرگوئی است از هر یک که هیچ متحرک و بدن نیست
 و وزن نیست و بزرگوئی که فلک الافلاک در کسباعت است و چهار هزار میل قطع میکند هم که هست
 و هم شش جراتش یعنی شخص هست را گفت است ای ظهور هست از محد و هست چه بخش و سخاوت از گفت میکند
 اگر ملاحظه نمودی هست بطور نیامدی یا آن گفت هست یعنی بخشنده هست ای حاصل همچو بخشنده است
 که مردم را سخنی میگردد و محتاجان که از او شناسد غنی بوده بر دیگران میباشند و هم شش جرات همچو آنکه شش جرات
 را آید که میبخشد یا آنکه خود از بس جرات سر سر آید که شش جرات است هم و باغ پر شندی مغر فطرت شن باغ
 بالکسر چنان که در کتب عربی از قاموس و صحاح و غیره آمده و بیشتر کتب فارسی و دیده شد و آنچه
 صاحب برهان با فقه آورده خطاست و احتمال تقریب هم باطل چه فارسیان هم مثل صاحب رسیده
 و غیره بالکسر آورده اند یعنی هو شندی و فطرت بشنا به تمام بدن است و او مانند مغر است ای
 هو شندی مرکب است از رطب و یابس بخلاف محدوح یا این که محدوح خود و باغ است مرکب
 از هو شندی یا دماش مرکب از هو شندی است هم غلیل که کعبه دل زد و مباحی ش ای همچو غلیل
 است که کعبه دل از او اختیار میکند بحجت محبت داشتن وی بخلاف غلیل که علی علیه السلام که
 ایشان را خود اختیار بود از کعبه حقیقی که از سنگها بنا نهاده بود و بعضی نسخ غلیل و کعبه دل زد
 مباحی با او عطف و دیده شد و معنی ظاهر است یعنی او غلیل است و طرفه آنکه کعبه دل از او
 سر فرازم بر و صادق شنای قبله گاهی پیش ثنا کلامی که وال بر تعظیم باشد یعنی چون نبات
 شد که کعبه دل از او سر فرازم است و دلتا را بسوی او روی توجه همچنان که توجه عالم بسوی
 قبله پس وصف بجای قبله بودن بر آن محدوح صادق است و درین صورت بای قبله گاهی
 مصدری خواهد بود و تحلیل که بای متکلم باشد چنانکه بعضی گفته اند یعنی بر و صادق است
 که بجای قبله کعبه من است و احتمال دارد که بای نسبت باشد یعنی هنگامی که ثابت شد
 که دلتا را از او سر فرازی حاصل است لاحماله و لهما را نسبت توجه با او است و همچنین محدوح را
 نسبت متوجه الیه بودن با و دلتا بجای قبله حقیقی اند پس محدوح را می توان گفت نسبت

بنام که بجای قبله است یعنی دلها و در بعضی نسخ بجای ثنای لفظ بنایای موحده و نون دیده شد در نسخه
 بنا که مصدر است بمعنی فاعل خواهد بود و یای قبله گاهی زاید چنان که گویند قبله گاهی شما کجا رفته
 و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبه دل است و مرئی
 است هم نه و حلقه در گوش رکابش پیش حلقه در گوش غلام و مطیع در رسم است که گوش غلامان
 حلقه می اندازند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش
 داشته باشد مجموع حلقه در گوش مصناف است بسوی رکابش یعنی رکابش همچو خوشنماست
 که ماه نو غلام دوست یا آن که ماه نو در رکاب او می رود و لطف آن که ماه نو در رکاب هر دو شکل
 حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یک حال
 می ماند و بوجه تشبیه رکابش سرع السیر شد اما مخفی نماند که این فقره از مطلب شعر مذکور بعد المص
 مراحل دارد هم کمی از نیر و داران آفتابش پیش یعنی کمتر از نیر و برداران چنانکه گویند فلانی کجا
 خدمتگاران او است یا فلانی احد من الناس است و استعاره نیر و برای آفتاب به جهت خطا
 شعاعی است که شکل نیر و دارد هم چنین تارک بی افسر که در پیش چنین تحققت چون این تارک
 بر وزن کالک سر و فرق سر و میان سر و کله سر آدمی و کاف که دارد برای استفهام انکاری
 است ای همچو تارک لائق تاج و ای ممدوح احدی نمی دارد هم شمشاهی جز او دیگر که دارد شکل
 شمشاهی بیانی معروف این بیت از دعائیات شعریست و معنی المصراع ظاهر هم اگر رزم است
 رنگین از حساشش حسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر هم و اگر رزم است عیشتان ز جاش
 شمشیرستان جایی عیش چون گلستان جایی گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ و بزم و ز
 ممدوح است و بزم و جنگ دیگران همه هیچ هم ز عدلش گوئی عدل و دیگران چسبیت پیش
 از عدل ممدوح خرف زن عدل دیگران مثل نوکشیر و آن و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهی
 یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل و دیگران چه نسبت است یعنی هیچ
 هم با و ناز و لقب نوکشیر و آن کیست ش یعنی لقب عادل با ممدوح نازش دارد که همچو لقب باند

نوشیروان که بود تا باین لقب باو بش توان آورد هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان عدل و
تا عدل کسری بش لفظ معنی را اینجا بر عایت کسری بالغ باید خواند هر چند قانون فارسیان مقتضی
آنست که بیاخواند چنان که عیسی و ازین جهاست که بر تخیلی قافیه اش نمایند و صورت پبی
توان بردن بمعنی پسر و جو یابی آتش بر تخیلی کسری بکسر کاف تازی نام نوشیروان هر یک
از شاهان عجم صاحب سروری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین
باضافت باید که آن بر تقدیر اول معنی آنست که میان عدل محدود و عدل نوشیروان
فرق است مثل میان کفر و دین یعنی بآن مرتبه که زیادت از دو تصور نیست ای عدل نوشیروان
به نسبت عدل محدود گویا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آنست که کفر و دین خود فرق است میان هر دو عدل
و لطف آن که او کافر بود و محدود مسلمان و تخیل که معنی آن باشد که میان هر دو عدل و کفر و
اسلام فارق است ای هر چند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و محدود مسلمان است و
بر ظاهر که عدل مسلم نام درست از عدل کافر دور بعضی نسخ بجای نامی مثناة فوقانیه با موحده
دید شد درین صورت کلمه با بعضی واو عاطفه خواهد شد چنان که خان آرزو در شرح بیت
سعدی آورده است فرق است میان آن که یارش در برده با آن که دو چشم انتظارش بر در
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اصلاح داده اند و بجای کلمه باو و عاطفه
نشاند کلامش را از پایه فصاحت اندخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل از آنکه
این محاوره اهل لسان است کما لا یخنی علی المتبع و لقطع نظر ازین توجیه لطیف مسکانه می نمایم
یعنی اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظه کنی چنانکه نامی انتهائیه بر آن دلالت دارد و عدل محدود
را از در میان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام است هم زبیدارش خواب امین ز نالش
ش زبیدارش از موشیاری محدود امین بکسر اول و یا می مجول اماله امن یعنی بی ترس
نالش حاصل بالمصدر نالیدن و در بعضی نسخ نالش به معنی پائمالی دیده شد هم چشم پاسبان
گرد نالش پیش ضمیر شین پاسبانش علامت مضاف الیه است راجع بسوی محدود گرد و نالش

ماضی ادا کردن فاعلش خواب و مفعولش بالش و حاصل معنی این که بسبب هوشیاری ممدوح خواب
 رعایا از غم و فکر و زوان در امان است بلکه چشم پاسبان شاه تکیه زده است هر که کارش بیداری است
 هم بکارم تمام خواب میرود و این حسنی بر تقدیری است که پاسبان مضاف الیه چشم باشد و سخیل
 که صفت چشم باشد برین تقدیر که از سبب خواب و بیداری ممدوح از بیداری ممدوح و بسبب
 چشم او که نگهبان است بالش کرده است و بکارم تمام می گذارد و می تواند که مجموع گردد بالش بجان
 کسور فارسی لفظ واحد باشد بمعنی بالش کو چاک که هنگام خواب زیر رخساره گذارد و به بندایش
 گلشنیکه گویند و برین تقدیر هم لفظ پاسبان احتمال توهیف و اضافت دارد یعنی بسبب هوشیاری
 ممدوح خواب مردم از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگهبان زده پاوشاه گرد بالش زده است
 لیکن برین تقدیر رابطه محذوف خواهد بود احتمال دارد که در صورت بودن گرد بالش بجان
 فارسی شدن پاسبان علامت مفعول باشد و برین حال نیز پاسبان بهر دو معنی مذکور محمول
 است از چشم پاسبان ممدوح یا بسبب چشم نگهبان زده شاه او را گرد بالش است است خواب
 را با جمله این شاعر محتمل معانی سبعة است هم زنجیرش پیکر خفمان و دو پیکرش پیکر برون جعفر
 چشمه زگر زرش فر قرار آینه مغفرتش مغفرت برون مسطر خود آینهی که بر سر گذارند یعنی از
 صدمه گزینش سیر مخالفان نحوی در دین سینه می در آید که گوی سینه خودش گردیده
 هم سمنش را سینه از حال محبوب پیش سپند را برای دفع چشم زخم سمنش بر بالش می اندازد
 اینجا برای دفع چشم زخم سمنش بجای سپند خال محبوبان می سودانند که کشش را بخ از
 رگهای مجذوب کشش آنجا نار ابریشم و ریمان آن مجذوب و لغت بمعنی کشیده شده و
 عرف فقیری که ساکب نباشد یعنی از افراط محبت الهی خودش را در باخته چندان با لفظ
 کشیده شده احکام شرعی از او مرتفع گردیده ازان جا که رگ جبت استند و طولی باج مشاب
 دارد و لذا مصنف می گوید که برای کشنده شاه جای نخ رگهای مجذوب را که از مقبولان
 بارگاه خد است بکاری آرنده پس همین قدر کمال که رگهای مقبولان خدا را جاس

در کندش صرف می کند کفایت می کند و این معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خال نکسر
 که عجز روزگار است بجای سپند بجای بر نرد و اطفال آن است که افظ مجذوب باعتبار معنی
 انجومی اگر چه مراد نیست خیلی مناسب است چه کند و شمن رامی کشند و آنچه بعضی می گویند که رگ
 مجذوب بسیار می جدد یا آن که کشیده می باشد کمزیر است مجذوب اعتبار کرده خالی از حرکت مجذوب
 نیست و بعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها واقع شده یعنی
 رگهای کشیده شده ای رگهای متشنج اهل تشنج که در بعضی امراض می شود آما حاصل کند شتر
 خود بی استعانت کشیدن احدی مخالفین رامی کشند زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است
 و این توجیه هر چند در بادی النظر وجهی می نماید لیکن نظریه سیاق و سباق و بعد تامل اطراف و
 جواب خیلی مستبعد اول این است که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لا یخفی دیگر آنکه
 در صورت اراده مطلق رگهای متشنج از انسان باشد یا از سگ کمالی نیست اما آنچه بعضی نا و آهنا
 برین معنی اعتراض کرده اند که در صورت توصیف عدم مطابق صفت با موصوف لازم می آید
 زیرا که مجذوب مفرد است و رگها جمع نهایت بوج و مغزوف است نمی دانند که لزوم تطابق از
 قواعد فارسیان نیست و الله اعلم هم سنانش چون علم ساز و سرگشت و شود تسبیح ساز از مهر
 پشت بش علم ساختن انگشت بر آوردن آن باشد و سرگشت انگشت اضافت از عالم
 سرانگ یعنی سنان او هنگامی که بر سر جدال و قتال مخالفین بر می خیزد فقرات پشت مخالف
 را همچو دانه تسبیح صد با بالای خود می کشد و سوراخ می کند و بعضی گویند مطلب آن است
 نقطه نظام که در پشت قرار می گیر و سنان ممدوح از همانجا دور می سازد یعنی سنان نیزه ممدوح
 عاشق اوست که تخم مخالفین را از پشت بد می کند هم بر انگیزد و بر جانب که لشکر بگیرد و در و
 راه صحرایش صحرای بدبخت روی راه گرفتار مانع آمدن از آمد و رفت یعنی بهر طرف
 که لشکر شاه می رود و در شش همچو تیر برود که با دهر صحرای خبی با بهر وقاعد است که چون یک جا
 دو سالک راه روند یکی تیر و دیگری سحر و متوقف می شود و جهان که در تلافی و دور یادیده

که چون یکی زیاده تر شود و تیز تر و دیگری از جریان بازمی ماند و کجیل که رو گرفتن عبارت از مقده شدن باشد یعنی گردش که مدوح روی صرصر را می گیر و آیه بر روی اومی آید و صرصر را پس می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تن می بندد که باد صرصر را در آن جا مجال راه رفتن نمی باشد هم بکین چرخ که رخ بر فرو زده نگه در چشم مهر و مه بسوزد و شمع بعضی اگر در غضب آمده بچشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماه تاب را که در چشم فلک است که ساز و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب نگرستین مدوح نیاوردند اسحاق حاصل سوز و لازم و متعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است و در بعضی نسخ بکینش باشین مضاف الیه که راجع است بسوی مدوح و دیده شد درین صورت معنیش آن که اگر چرخ بکینه مدوح رخ بر فرو زد و مدوح نگاه چشم فلک را کور سازد یا خود چشم فلک کور شود یا این که آفتاب و ماه تاب برین تقصیرش چندان بخشم بنگرد که چشم شان کور شوند هم ز جودش قطره در سجده بخیزد و ز خلقش نفخه در غنچه پدید آید و بالضم در یای ژرف و در فرسنگ نمکسی معنی میان دریا آورده نفخه بالضم یکبار دور میدن و این بیت ذوقا فیتین است و ازین جادو ریافت شد که غنچه باجمیم نازی است یعنی در یای ژرف به پیش بکفرش یک قطره ایست آن هم از فیض یافندگان او و غنچه را بر روی گلکهای اخلاقی نفخه ایست از بخششهای او و در بعضی نسخ بکیر با در قطره گنجید نظر آمده یعنی در قطره جود او بکیر با نهان است مله قطره جود او بکیر با رومی وارد یا آن که از خجالت جود او بکیر چندان حقیر گشته که در قطره گنجید یا آنکه این دریا و ریانیست بلکه از جود او قطره ایست که در گنجید هم سخنانی که شنیده شنیده است شش یعنی سخنانی که از کس شنیده است از خاطر بر آورده پس گویا شنیده است و برین معنی مصرع ثانی و دلالت دارد با این که سخنانی که احدی شنیده است مدوح بگوش آورده یا آنکه سخنانی شنیده است هم فرست را تو گوئی آفریده است یعنی خالق لم نیل و جودش ر محض از خلط فرست پیدا کرده است یا آن که مدوح خود فرست را آفریده است اسی فرست مخلوق اوست *

هم خبر از از پنهانیش دادندش یعنی عالم غیب است به تعلیم قضا و قدر هم سواد خط پیشانی دادند
 شش است عبارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته تقسیم است واده اند و فاعل دادند قضا و قدر
 یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر ناصیه باشد و از آن اهل فرستاد و قیافه بر فعل آن شخص بلی
 برسد یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس است هم بجا نهانم مهری گشت از آن دست پیکه در بر سر
 صد انبار دلش است که شش دست طرز و سبب و به معنی جابر معروف نیز می تواند شد بر تقدیر
 اول مضشش آن که مدوح بجا نهانهای مردم تخم محبت بطری کاشته است که بهر سولش صد نهان
 و لماست بجست علاقه کامله دلها بجان و بر تقدیرانی اینکه ازان سبب تخم محبت خود در جانهها
 کاشت که بهر سوا انبار و لما می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانهها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
 ثالث اینکه ازان دست تخم محبت در جانهها کاشته است که هر جانب آن دست انبار و لما دارد و
 از همه دست که دلها آونجه بود و الغرض جان و دل هر دو شفیقه دست مدوح است هم بهر از فخر
 برتر اندش در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بهر تقدیر معنی ظاهر است هم عرض عشق و دل او
 جوهر اندش عرض لفتچین مملتین قاکم بالغیر مثل سواد و بیاض در نیاب جوهر قایم بالذات
 مثل ثوب نسبت لون آدم بمطلب که عشق مطلقا عرض است لاجرم بر یک وجودش
 قاکم بالذاتی در کار اندک مصلحت بادعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قاکم
 بالذات وی همین دل شاه است اجماع عشق از دلش منفک نمی شود و الا معدوم محض
 می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون درو نباشد لا محاله بعد و مطلق خواهد بود
 زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات بزعم خود برین مصراع این جمله
 گرفته اند که عشق همه با عرض است و دل هر کس جوهر پس امر عام چگونه مفید می تواند شد
 و چون بر جواب این شبهه قادر نبوده اند این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض باغین معجمه
 خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از هذا ان مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعری
 را بیاورد و اندو حرف عطف را از میان عشق و دل او که بعد از نسخ و یا مختلّفه دیده شد

اندر خسته این مطلب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
دیگر آن که از جمله عوارض است هر چند این توجیه باوصف تکلفات لفظیه مذکوره در بادیه انظار
وجیهی نماید اما پیش از باب علم ذاتیت بعید و محض بوجیه زیر که عرض علمی را از اشتباه و نه علمی
بمعنی عارض منطقی تفصیده اند و جوهر علمی را بمعنی ذاتی منطقی و بر ظاهر است که جوهر مقابل غرض
بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شیء داخل باشد و عرض مقابل جوهر
بمعنی قائم بالغیر است نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه است آید که عشق دل
اوجوهر است یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرض است خارج از ذات و منجمله عوارض علایق
ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل مدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
است محتاج بجهول دل نخواهد بود و این قسم را اهل علم خواهند فهمید نه معلم اطفال چه این چهارگان
ازین مراتب آگاه نیستند و الله اعلم بحقیقه احوال هم نه تنها عشق را نسبت و بناگاه است بدو بر حسن
بهم امید نگاه است پیش از این که عاقل کامل است بخوبی که ترقی عشق از دو گردید بخیران کار
حسن نیز می دارد که حسن خود امید و ازان است که شیوع و ترقی آن بدولت جمال مدوح گردد
هم دماغ از بار مولی اوتار است شش تنه خففت تا نار نام و لایحه است که مشکاب انجا خوب میشود
ای دماغ از شمیم مشکبار مدوح بچشم مشکین بوده است که نازنا از میوه ان چید بخیران که از تار
هم که از باغ روی او بهار است شش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی مدوح همچو ملکیت شده است
که باغبان در و مندرج بوده است بخیران که موسم بهار حاوی باغبانی عالم است و کلمه از دور هر دو
مصرع سببیه است و در بعضی نسخ بجای از در مصرع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب
تر است تا سابق کلام هر دو مصرع بر مخرج واحد باشد هم تند و هر طرف و آن زمانش در گران
رو بر توست گرد و شکارش پیش ضمیر هر دو شین رحمت بسوی خور اما اول بمعنی خود است
یعنی آفتاب و ام شعاع خود بران بگسترده است که بر تراز روی مدوح شکارش گرد و دم ادب
پیشگاهش بپیکار است پیش ادب نقیضین دانش و نگاه داشت حد هر چیز پیشگاه بایا و کاف قاف

صدر و فرشته که در پیش ایوان و صد مجلس اندازند پیشکار خادم معنی ادب خادم مدوح است
ای بابا ادب بودن کمترین اوصاف اوست چه ادب پیش او مثل خادم می نماید طبع و نور فزاینده
هم چنین راجح آئینه دار است پیش آئینه دار باب لغت به معنی حجام و سر تراش نوشته اند
و در استمال شعر به معنی کسی که آئینه پیش رو گذارد و کذا فی اصطلاحات و مراد خادم و لطف است
آئینه داری حیا بسوی پیشانی پوشیده نیست هم بر قصر قدش در تماشای سر بر پشت عقل است
ش قصر بافتح که شک به معنی خادم بزرگ قدر بافتح و فحش مرتبه و عظمت تماشا فاعل شئی است
در اصل تماشای بوده است به معنی پایده رفتن با یکدیگر و این معنی عربی است اما فارسیان از
عالم تقاضا و تمنا بافت بدل کرده اند و از آن جا که یاران برای تفریح اکثر پایده سیر می کنند
فارسیان به معنی تفریح و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزی از برای تفریح طبع و انتخاب
مماحب بر میان به معنی نظر کردن به چیزی از روی عطا با عبت آورده هم راجع به همین معنی است
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید دیده شکسته ز تماشای باغ و رو
سعدی الله خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم و خوندن تا عوض چه گفت تماشا خود دیدن
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است و وزیر گفتش را بین برداشت با کمال
بالفاظ کردن مستعمل می شود و گوید شعر سالک یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از
غراب نیست تعجب از این صورت تماشا و از این معنی به جهان محو تماشا و تماشاگر
نمی بینیم و خان آرزو در سماع به بیت می آرد که دیدن درین جا به معنی در یافتن است یعنی
من بین تماشا نمی دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است و در اصطلاحات می نویسند
که معنی هنگامه نیز از آن خالی است و همان شوق هر طرف و می شود که اگر نقاب از رخ بیند از
تماشا می شود و با کمال تماشا در کلام مصنف به معنی دیدن است یعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند
است که عقل بالا دست هنگام تماشایش سر بر پشت بینندگان می شود و سر بر پشت بزیادت
نخانی است اما آنچه در بعضی نسخها بدون یا دیده شد کسر را در سر معنی ندارد و مگر آن که گفته اند متعجب

خبر را بنا بر دلالت بر ربط مکتوب خوانده اند چنان که علامه رازی در شرح تفسیر بر آن تصریح کرده بخوبی
و بیکر کبر را عقل دست بالا مبتداست و قوله در تماشا حال سنت از دوسر بر پشت خبر هم خلأ لوق جمله
مفتون در مویشیش هوا به معنی محبت و در بعضی نسخ خلأ لوق جمله مفتون و عایش او دیده شد
هم و کیل من همه جانها فدایشش یعنی من دعوی آن می نمایم که مدوح به مرتبه حسن و جمال
دار که که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن مدوح است و آنچه گفته اند
من و کالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای اوست سازم
پس جانها که با یکدیگر مناسبت کلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد
نزد فقیر معنی بیگانه می نمایم بخلقش حق نداده احتیاجی بهش احتیاجی بیار تنگی یعنی هیچگونه
اورا احتیاج به خلق نیست اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری با نظام واقع نشود
بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرانجام می تواند کرد و فتوای بعضی مقدمات معطلات امور
مالی و ملکی و زرم و زرم فقط از برای آنست که هم دهر را برای ما رو به پیش تمام فرزند معتبر بشم
هم که راز پیدا اندازد تا رازش که باشد عالمی جان و کنارشش نشانار بفهم آنچه بریند بر چیزی
و عالمی بیا و وحدت عظمت یعنی آن که رازش را کردن مدوح زیباست که یک عالم از جان یا عالم
عظیم از جان به پیش خود مینماید داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای تنگ
را که عالمی از جان برداشته باشد تا رازش زید یعنی نمی زید و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر
بنظر آمده اول بمبالغه بهتر است و ثانی بلفظ نشانار مناسب تر هم و در صد بجر و کان را حاصل از دست
نیار و دادا بکمال از دستش که اگر در مصرع اوست مفید یعنی اصالت یعنی حاصل صد بجر و کان که در
عمل باشد نیار و دادا نمیتوان داد و دل از دست دادن شکسته خاطر گردانیدن مقابل دست دل بست آوردن
اخی حسن خاطر کردن و بعضی حاصل را یعنی اسماصل الغرض فمیده اند ای حاصل کلام نیست که صد بجر
کان را می دهد مادلی را نمی شکند هر چند این توجه نظر معنی دست مینماید اما بنظر تبقید تفضیله بسیار
متبعه کمالا بخوبی علی الماهرین هم دعایش گرفته گردد بنفس رام به اثر از دم رود چون وحشی از دم به

شش بختین دم است اگر انفاس خلأ فوق بدعایش تعلیق گیرند بی تاثیر شوند یعنی ذی نفس بسیرند
 به تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضی نسخ بجای رد لفظ رود دیده شد لیکن
 به تشبیه یعنی چون وحشی از دام رد از زمین مناسب است و در بعضی نسخ اثر در دم رد بنظر
 آدمای در یک نفس و نیز احسن لفظاً اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد و کما لا یخفی
 هم نه سکنه افلاطون فطنت که درائی و دانائی از دور پناه هم می بالندش افلاطون حکیم بود آن
 سلطنت سکندر بود پناه هم پناه یکدیگر یعنی ممدوح پادشاه است اما بدانائی مثل افلاطون حکیم که
 پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت مینماید
 هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست و محتمل که معنی آن باشد که هر دو جهت انتساب
 به ممدوح بر خود می بالند و اقتحاری نمایند که همچو موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
 بر خود درین معنی متعارف نیست اما چه عجب که از وی باله بقدر خود یا بی تقدیر مفید معنی مذکور باشد
 هم و چند پرویز بار بدترانه که سر انگشت فیمای مسرت افزایش گوش محنت و غم می بالندش
 پرویز پرویزان تبریز و در بعضی کتب بیار معروف و دیده شد نام سپهر فرزان نوشیروان چه پرویز
 در هلموی به معنی ماهی است چون او عاشق شکار ماهی بود بدین نام موسوم شد و بعضی وجوه
 دیگر در تشبیه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین است و می بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتنان
 بود و تاجی داشت مکران بجواهر نفیسه بوزن شصت من زر و نخت طلا و کوهی از عاج و ساج به انواع
 جواهر مرصع و شست گنج مشهور چون گنج باو آورد و دروس و افراسیاب و غیره بار بد پرویزان کالبد
 و لغت با نیز نام مطرب خضر پرویز است گویند اصلش از بهرم بود که از توابع شیراز است و رفیق
 موسیقی و برابط نوازی نظیر خود داشت سر و مسیح از مختصات اوست و آن را سر و قمر و آن
 نام نهاده بود و بار بدترانه از عالم فلک خیم کس که ترانه اش مثل بار بد باشد گوش مالیدن
 سزاوار آن سر انگشت اسم جنس است که بر قلیل و کثیر اعلا قش می آید لهذا فاعل می بالند که
 صیغه جمع است می تواند شد و رنه غلط می بود یعنی فیمای ممدوح مسرت می افزایند و غم دور

و گوشمالی می دهند غم و رنج را که بار دیگر گرد این سر کار مگردید اسماصل خورسندی و دوام می بخشند
و در بعضی نسخ لبر انگشت بزایوت با دیده شد درین صورت فاعل می ماند نغمها خواهد بود
و سبر انگشت متعلق به می ماند و تحیل که نغمها مصاف الیه سبر انگشت باشد و فاعل می ماند تضاد
یا خدام مدح و در بعضی نسخ می بالد می مالد در هر دو فقره بصیغه مفعول دیده شد درین صورت
مفعول وارذکی شود لیکن در احتمال اخیر فاعل می مالد مدح خواهد بود و آنا ظاهر آن است که اصلاح
بعضی اکابر است که سبر انگشت را فاعل می مالد و نیست نه داشته مفعول قرار داده اند و الله اعلم و لطف
مبارک پوشیده نیست هم به تنجیم خلش سمن را شستن جستن تان و جیب و دمان جیب بالفتح گریان
پیرین ختن ختن از عالم احسن چمن و جهان جهان که مفید معنی کثرت است یعنی این بوی خوش که
سمن دارد از تنجیم خلش دریافت است و در بعضی نسخ بعد نامه لفظ چین هم دیده شد اما نظریه فقره
ثانی دریافت می شود که از ملحقات نامحین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم پسیم لطف غنچه
چمن چمن خنده در زیر لب نهان شش نسیم با و نرم و اول باد که وزیدن گیر و خنده زیر لب بشم
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او شستیم و آماده شگفته خاطر سباست و در بعضی نسخ بجای لطف بقا لطف
به قاف دیده شد اما نظریه فقره اول لطف نه دارد و چه لطف و اخلاق را به نسیم استعاره
می نمایند که باعث شگفتگی خاطر است آنرا اگر اقتضای قوت سماعه و امثال آن مذکور می شد
نطق بر جای خود می بود هم به توفیق زمزمه شنایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق و است
کس را و کار خیر و امداد کردن از زمزمه آواز زحد و ترغی باشد که به استیسه گویند و هم بمعنی نفس
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی و هم تساوی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیقی زمزمه
شنایش حاصل گردید یعنی توفیق الهی بر آن آرد که شنای مدوح از و صادر شد نفس نوازند
تقریر یا دعوی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اصناف توفیق به سوی زمزمه اضافت
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و تحیل که از قبیل اصناف مصدر بفاعل باشد درین صورت
معنی آن که چون زمزمه شنای او مطلق گردید دم نوازند تقریر یا دعوی نوازش تقریر یا

لطف گشت هم و به توفیر اجاره دعایش. صدق رکعت اجابت تاثیرش توفیر فایده که در اجاره
 بردارند اجابت تاثیر اضافت به معنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدق
 که بر دوست بروشته اجاره و دینش نموده بود توفیرش کف اورا تاثیر اجابت حاصل گردید یعنی
 هرگاه بدعایش کف خود را و اشکاف می نماید گوهر مقصود و فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
 اجابت پرازدگوهر تاثیر دیده شد اما بنظر حکماست فقره سابق معلوم می شود که احقاق نامحسوس است
 و در بعضی لفظ صدق بقای بجای صدف بفاهم دیده شد یعنی صدق که اجاره دعایش
 گرفته بود منفعتش تاثیر اجابت حاصل گردید همان اقتصار امضای حکم نافذش در کارش
 قضا حکم تفصیل سلطان قضی که هنگام صدور افعال نافذ شود و بجز و حملش وقوع فعل صورت
 گیرد و قدر حکم اجمالی که بروز ازل فرموده است که تا ابد امور چنین و چنان به منقذ ظهور رسند با جمله
 قدر محتمل تاخیر است نه قضا امضای آن کردن اینجا مراد از نشانی است که برای اجرای فرین
 نویسد و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا مثل آن هر علامتی که بر این معنی مقرر
 کرده باشند نه نویسد جریان مقاصد صورت نه بند و احاصل آن فرمان الهی که احتمال تاخیر
 ندارد و هم بدون نشان مدوح جاری نمی تواند شد هر چند اصدار بحکمات به پیش اهل شریع
 جمیع ترین کلام و موجب بربادی دین و اسلام است لیکن به سبب فقره اضافت نه و اورد بل
 مستحسن و بعضی اهل علم است و توسع تا و بلی نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه در حق
 کسی صادر می شود و نشانی نائب سلطان بر وثبت نگرد و جاری نمی شود پس اذن جاکه
 سلاطین مجازی نائب بادشاه حقیقی اند امضای ایشان بر فرمان الهی ضرر افتاده و معذرا
 توافق شریع به هم رسید چه کارخانه الهی را بر امور دنیا قیاس نباید فرمود و اینجا معامله کن فکان
 است اصلاح حاجت الهدی از ذر و انواب نیست هم و نسخه تقدیر را بلغ تدبیر صائبش و رکنارش
 نسخه در اصل بمعنی منقول فیه بود که انافی استیحا و حالا بمعنی مغلط کتاب استیحا است بلغ نشان
 صحیح کتاب و وجهش ظاهر است زیرا که بلغ صیغه ماضی است از بلغ بمعنی رسیدن لهذا صحیح کتاب

برکنای صوری تمام قبیح بلغمی نویند یعنی مقابله یا بدیخا رسید حاصل حال لفظ بلغم از منتهی فعالیت
 در برآمده لباس اسمیت پوشید و معنی نشان تصحیح مستقل است و از اینجا است که بلغم بهای زائده
 در بعضی نسخ ویده شد و درین صورت باز کلام قائل است و مراد همان بلغم است نه آن که
 بلغم بهای نویند و تخمیل که بعضی بلغمی نوشته باشند و درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود اسے
 بلغم المقابلة التصحیح یعنی کتاب تقدیر و لوح محفوظ مادامیکه بر و نشان صحت مدوح نباشد قابل اعتدال
 نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر مدوح با تقدیر موافق است گواید و نسخه از روسے یکدیگر نقل
 بروشته اند هم شمال گلشن و فاق را ناکیه غنچه دل شگفانیدن شش شمال بالفهم بادوسے که از میان
 قطب شمالی و نبات النعش و زو و فاق سازگار سے تا کیید مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل
 شگفانیدن و شمال گلشن و فاق را خبر اوست یعنی باد گلستان دوستی را ناکیه مدوح است
 که دوام به شگفانیدن غنچه دلها سے اهل و فاق سرگرم به شدم و صرصر کوی نقاق را تهدید خبر
 بر خاطر نشانیدن شش صرصر با سخت که بیگام خزان و زو تهدید را ترسانیدن خبر بر خاطر نشانیدن
 رنجیدن و آزرده کردن یعنی ابصر صرصر کوچه دشمنی حکم داده است تا خبر بر خاطر نشانند و آنچه بعضی
 نام افغان گفته اند تا خبر بر خاطر و شمنان نشانند و در لفظ تهدید تا مل نساخته اند هم و قتل
 بدو عدا ان جلا و اجل باشخته غضبش هم سوگندش بدو عدا و فاء بدو روزگار سے در کشتن
 بدو عدا ان جلا و اجل و غضب مدوح متفق اند یعنی اجل نیز تابع غضب اوست و سوگند
 خورده است که قدمی از جاده اطاعتش بدون سخا هم نهاد و اضافت شخته بغضب مناسبت
 سیاست است و لفظ سوگند نظر به بدو عدا هم مناسب زیرا که در عدا هم یار سے کند هم در کار خانه
 هجده شش عمده با عشرت دوام در پیوندش کارخانه جانی که پیشه دران کار خود کارزند
 چه اصل خانه کار بود ای دوستانش بحیات دائمی با عیش و عشرت ابدی می نمایند و اضافت شسته
 به عمر بعلاقه در ای است هم نغمه قانون عدالتش ملک نوازش سے قواعد انصافش ملک رعیت
 مینواز و لغیر از بسبب انصاف میکند رعیت و ملک سرفراز میشود یا آنکه نوازش ملک و رعیت همین قانون



اوست که این نظریات ملک نوان یعنی که باید گرفت تا این معنی حاصل شود و لفظ لغتیه قانون نام سیاست و نظریات
منجمله تختانات و سیاست علم گذارش کانون آتشان اسم هجی سیاست دارد که ظلم
را که هم آتش غضب است می آید و در اولین فقره با وصف فقره کج زور سیاست اشعار می است
لطیف یا آنکه سیاستش خالی از ظلم و زیادت است و این کمال وصف است چه بیشتر سیاست چه
و ظلم صورت نمی بند و با جمله جامع عدالت و سیاست است هم آب تغیش آتش خرمن زندگانی
ش آب تیغ آبداری او یعنی تغیش بهر که رسید ناممکن که جان سلامت بر و چنانچه فرو نشاندن
آتش خرمن ممکن نه بود که با و تیرش صغیر مرگ ناگمانی ش ای بهر که با و تیرش رسید گویی آواز
مرگ ناگمانی بود که بخیر مردان صدای دیگر بر نیامد و در بعضی نسخ صغیر بسین جمله دیده شد و در
صورت معنی آن که با و تیرش قاصد مرگ ناگمانی است یعنی گویی که قاصد خبر مرگ مفاجات
کسی رسانید هم رایش سروین گلشن نصرت سروین درخت سرو چنانچه گلشن درخت گل
یعنی هرگاه که نیز آتش بر پامی نمایند نصرت مندی نصیب و لیای دولت می گردد و بل ریب
فتح و نصرت است چنانچه سرو گلشن راهم خنجرش ماهی دریای ظفرش آبی هرگاه خنجرش
از نیام بر بی آید فتح و نصرت به زندگان شااهی حاصل می گردد و خنجرش بی تکلف مثال
ماهی در آب اندرون دریای فتح شناسوری می کند و لطف استعاره ایت برای سرو و خنجر
ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصرت به سکون اوسط است و ظفر خنجر یک اول پس جمع ظفر با نصرت
مستحسن نه بود و هر چند در نصرت رعایت سجع مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در سجع عبارت که
الزام سجع نموده باشند کالو واجب می شمارند هم سطوتش زور در خنجر شیر شکنش سطوت است
حمله آوردن یعنی اگر حمله کند زور آوری بر شیر غالب آید و پیجه اش گداز نماید هم آتش رم از
طبع آهور باش یعنی اگر محبت کند بر میدگی از طبیعت آهوک که جلی اوست بر باید و مانوس
خود گرداند هم رزمی اجل در خون فلکش رزمی جنگ در خون انگندن کشتن و قوله رزمی
مبتدا است و اجل در خون فلک اسم فاعل ترکیبی خبر است یعنی اگر بمقابله ممدوح جلاد اجل که

کشته عالم است و کس را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست و باید مقتول شود و بخون خود غرق
گردد و هم بزمنه جام بر حجم پایش بزمنی حسب بزم بام بر حجم پیوند سیاقی و می بودن است
یعنی حجتید به چانه بزم که درین فن شهره آفاق بوده است احتیاج و در بعضی نسخ جان بر
پیمان نظر آمده است بخنده جان مردم اما زیادت ناخین است بعد اول جان بر حجم پیوند پیوسته
است و ثانیاً با بزم مناسبه گمانی ندارد و در بعضی نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد
سطوتش زور و در پنجه شیر شکن زرم اجل و در خون فگن الفتش زرم از طبع آهوی را بزم جام بر حجم
پیمان این نسخه هر چند در بازی النظر لطیفه دارد اما با همان نظر معلوم می شود که اصلاح بعضی
معلمین اطفال است که این دو فقره را نظر بر صرف الفاظ کرده چهار فقره جدا گانه قرار داده اند
چون از مصنف علیه الرحمة آن است که اگر سخنی در بیان سطوت می گوید دیگر به توصیف الفت اگر
قولی در بیان زرم می آورد دیگر در حال بزم پس نظر بناست این معنی مجموع عبارت
از سطوتش تا جام بر حجم پیمان دو فقره است که صدر اول متبع است با صدر ثانی و عجز اول با عجز
ثانی نهایت کار است که گذرد و عجز هر یک کلامی است مفید که با دیگر محتاج با فاد معنی نیست چنانکه
خلاصه معنیش زیر هر جمله گذشت می تواند که صدر فقره اول مبتدا باشد و صدر فقره ثانی خبر
همچنین عجز فقره اول مبتدا است و عجز فقره ثانی خبر معنی سطوتش که زور و در پنجه شیر شکن جان
جنگ آورده است که اجل را بخون می افگند و الفتش که زرم از طبع آهوی را باید بچو صاحب نیست
کجام بر حجم پیمان لیکن اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبه گمانی در فقره ثانی
نمی آید که ناخین علی اولی انهمی هم که سعی بجا شدت در حقیقت شش یعنی هر کس که در امر
سعی مینماید مخرج بجز قدر دانی می کشد که سعی مذکور خوشدل بوده زیاده تر از سابق مصروف
مذکور می شود هم شکست هنر موسیائی ترتیبش درست شش شکست هنر باضافت بمعنی مصدع
گفت در قول سعدی که گفت عالم بگوش جان باشنوه موسیائی صاحب مخزن می آید که
موسیای لفظ یونانی است به معنی حافظ اجساد و بعضی عرق بخیل می گویند و موسیائی بزیادت یا

فارسیت و صاحب برهان می نویسند که اصل آن نوم آمین کبیر میخانی و آمین نام روی است
نزد غار موسیائی و بعضی گویند آمین معنی روش و طرز ای مانند نوم و بعضی دیگر گویند نام آن
آمین بیابان بوده است یا برای آن که در آن غار اندک آب هم می باشد برین تقادیر میخانی
ساکن خواهر بود و ماهیت آن عرق کوی است و این طایفه لیس آن را بخیض جبل تعبیر کرده و بعضی
معنی جبل بیان نموده اند و باقسام بود که تفصیلش در ترتیب طب مذکور است درست یعنی سالم
مقابل خشکست یعنی کم نه از پرورش او نه مندر کامل می گردد و در بعضی نسخ لفظ خشکست نه برابرا
واقع شده ای کسیکه نه برین خشکست باشد یعنی آن که سبب ناقدر زانی پریشان بود و جمعبیت ظاهر
می رسد هم گوهر در نظرش نمی قدر تراز ریگ بجهشش یعنی گوهر به پیش او همچنان بقدر است
چنان که ریگ به صحرای ای چنانچه صحرای به بخشیدن ریگ ندارد و همچنان مدوح بخشیدن
گوهر یا همچنان که ریگ بنظر کسیکه در صحرای باشد بقدر است همچنان گوهر بنظر مدوح هم و عده اش
بوفانزد ریگ تراز موج به دریایش ای و عده اش را از دم و فازا اند تراز لزو طم موج به دریای
است هم باستعاره بجهشش برابر او در فشانیش استعاره عبارت است از تشبیه و اولین تشبیه
بچیزی که آن که ذکر کرده از ادوات تشبیه نموده باشند چنانچه سر هوش و قدم فکر که هر دو
و فکر را بعضی صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه گفت او را که بجهت سخاوت با بر تشبیه دادند
او را که مشبه به است بدولت او در فشانیش حاصل شد می تواند که استعاره معنی عاریت گرفته
باشد یعنی او را که محکمت او را که مستعار گرفته بود ازین استعاره صفت در فشانیش در و حاصل شد
لیکن نظر فقره ثانی معنی اول درست ترست هم و تشبیه خساره و افرورزش آفتاب را
در فشانیش معنیش برابر اول معنی از فقره اول قیاس باید فرمود هم با سبب تشبیهش گرفته
گوهر سبب کاهش باین معنی مقابل سبکی گران بودن مقابل سبکی بقیع سیدین ضمیم بار
موحده می مقابل گرفته عیش گوهر با وصف این گرانی که اندر دست وزن کاه و در هم
و با جلوه علو قدرش بلندی سدره پستی گیاهش جلوه با فقره نمود و عرض کردن خود را بر

علوه بر سر حرکت بلندی و فتنه و تشدید و او بلند شدن سدره بانگ سر حرکت کنارت در آسمان
 به فتح که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق است ای بقایای بلندی مرتبه شریسته الهی
 با این همه بلندی همچو گیاه پست معلوم می شود سخن بآن سر بلندی که از کوتاهی سقف صد جا
 خمیده و در انداز آستان بوس ثنائیش که بر زیر پایش کشیده شش خمیدن بجای معجزه خم شدن
 سر بر زیر پاکشیدن متحیر بودن و در ماندن و کوتاهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده
 سخن باشد یعنی سخن با وصف آن سر بلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قامت خود را راست
 کردن نه توانست بلکه از صد جا خم شد تا بر زیرش قیام خود در قعر آستان بوس قصر در حش منقل
 و متحیر است که با آن سر بلندی سر من ایخا تا آستان آن قصر رفیع الشان نمی رسد یا آن که سخن
 در قصد آستان بوس ثنائیش بدان ماند که گویا سر خود را بر زیر پایش کشیده است یعنی سرش فروتر
 از پایی آستانه نهای اوست ای مع و ثنائیش نمی تواند کرد و در نه بلندی آن قدر است که
 رفعت فلک هم پیش او پست می نمود و اگر بلاضافت است فاعل خمید همان سقف فلک
 یعنی سخن بآن قدر بلند است که از استقامتش سقف فلک خمیده و کوز شد و معمول است که اگر در
 سقف خمیه چوبی بلند تر از رفعت سقف خمیه است کنند آن سقف کوز می شود و در بعضی نسخ
 خمیده به جهم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صد جا خم شده رفته است اگر خم نمیشد رفتن نمیتوانست
 لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت نا سخن است و از لطافت این فقره آن است که سخن که سید
 باشد و پائین آستان بوس واقع شده پس لفظ هم ثابت شد که سر خود را بر زیر پایش کشیده هم
 تعداد فضائل و حصر کمالش آب دریا به کجیل مشت پیوند و ریگ صحرا بسجده انگشت شمردن
 شش تعداد شمار سجده بالغضم تسبیح معروض که رشته و حوز هرگاه وارد آب به مشت پیوند و ریگ
 انگشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار سنی فایده کردن است و معنی ظاهر است چون این
 فقره اشعار می شد که فضائلش را حصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصف انتقال کرده بوصف
 رموز کار و زمانه مدوح می پردازد و هم بر اهل زمانه شکر این عطیه عظمی که بادر اک زمان ابد پیونددش

مفتخر و مستعجابند و حجب لازم است مثل ادراک دریافتن منفرد و مستعد هم در بعضی اسم فاعل المعنی
 ظاهر هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف محلی و در هر گوشه محلی پیرایه به صلاصه دوم
 بر خوان و ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند نش صلاصه اول آواز است که بر آب غور دن
 طعام دهند ذوق لذت حضور بالضم حاضران و حاضر شدن و در حضور قلب و فراغ خاطر است
 یا حضور آیاران یا یکدیگر یعنی بر اهل زمانه همچو ما شکر این معنی که زمانه اش را دریافته اند و جب خصوصاً
 بر ساکنین دکن که بهر جا محفل نشاط آریسته صلامی عیش و اجماع خود بر طالبان عیش و نشاط داده بر
 خوان لذت فراغ بانی یا لذت حضور یاران بهر هم نشسته اند یا آن که صلاصه دوم عیش طالبان
 داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد و با صلامی مذکور یکدیگر داده نشسته اند
 هم به نوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بر چیده شش
 مرا از دایره اول دن است و اذنانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مرا از مرکز اصل و مدار
 و موقوف علیه و اصول با اصطلاح موسیقیان ولایت ایقاع است که در عرف هند تال خوانند
 و با اصطلاح موسیقیان ولایت مهمل کوچک که با انگشتان نوازند و نارسیمان بمعنی حرکات موزون
 و خوش آئیده استعمال کنند کذا فی بهار غمخیزا یعنی اول مناسبت می نماید و شاید که مراد از اصول
 قواعد نغمه و ضوابط موسیقی باشد و فوک که مرکز دایره اصول است صفت دایره و کاف مبتنی صفت
 موصوف است ای همچو دایره که اصل تال و اصل اصول نغمات است از پوست بدر چیدن
 بمعنی از پوست بدر افتادن است یعنی زمان مدوح دایره را آن قدر نوازش فرموده که آفتاب
 خورشید در پوست نمی گنجد و مغز نشاط را بیرون می ریزد و درین صورت بای موحده به نوازش
 سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی بر آب بود و فاعل نوازش مدوح
 و روزگار مفعول اما درین صورت پوست بدر چیدن بمعنی از پوست بدر افکندن باشد یعنی مدوح
 بر آب سرفراز نمودن زمانه مغز نشاط و دایره از پوست بدر افکند و بهر تقدیر کلمه را مفید معنی
 اضلفت است و لطف لفظ پوست بدر چیدن هم مخفی نیست هم و به تاریخی قانون که مسطر

کتاب لغات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده شد قانون نام سازی است معروف
که بر سطح عرض تارهای کثیر وارد لهند امپرش استعاره کرده و ابهام است که قانونی که نام کتاب
یومعلی است و نقطه وسط کتاب رقم و صفحه و مناسب آن آورده و کشیده اینجا فعل لازم است
فاعلش رستم عیش و محبت که متعدی باشد و فاعلش مدوح است یعنی درین عهد بسبب تارهای
قانون بر صفحات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا مدوح نوشته که به عیش خواست دارند
هم ظهور در شکار بهوش کنند تار بر دوشش کشند اصلش خند مرکب از خم و نند که کلمه نسبت است
و آن ریمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند در شکار بهوش بافتن
ای در صد و صد کردن حواس و ادراک کند بر دوشش مستعد ظهور مبتدا است و کند تار بر دوش
خبر و در شکار بهوش از تعلقات مبتدا یا خبر می تواند که در شکار بهوش خبر باشد و کند تار بر دوش
حال از ظهور حاصل معنی آن که ظهور آگاه آن مردم را از خود بر دوش و سرت با ده غفلت نماید
هم نه با حایای سوز در دیدن عویش اعیان بالکسر زنده کردن سوز با لضم طوی و جشن صور
بضم صاد و ممل و سکون و او شاخ جوان که آن رامی نوازند و صیحه که اسرافیل روز محشر زند بر آن
زنده کردن مردگان یعنی پیش ازین شادی و طوطی مژه بود در آوا و آن مدوح از آوازی زنده
کشیده می شود و چنان که به صیحه تصویر مردگان زنده خواهند شد هم او کیل کاسه گمانچه سامعه انار نغمه
شیر که گمانچه بر وزن نیا نغمه نام سازی است مشهور که مضراب آن به شکل کمان باشد که در آن جنبر
به شکل کاسه خیم نمایند و هم نوعی از سرود یعنی گمانچه بسکه که کاسه خود نمایا پر کرده در قوت سامعه
ریخته است گو یا کاسه انبار نغمه شده است و در بعضی نسخ مخزن سامعه ویده شد لیکن زیادت
ناخین است چه انبار نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد
مخزن نغمه لطفی ندارد هم ترانه سازان هند به پنجین ترانه های خزانه که ترانوی جنت در دست
ترانه به معنی سرود مناسب است خزانه گی منسوب بخزان یعنی ترانه های خزانه شاه یا قایل حسنه
داشتن است نادر که مخوفش باید داشت جنت بر وزن کمتر نام سازی است مخصوص اهل هبت

که در این البرهان و آنان که بضم تهای ثنات نوشته ظاهر قابل اعتماد نیست بعضی گویند خبتر یعنی
 بن است مطلقاً لیکن تحقیق آن است که خبتر دو کاسه دارد و بن یک یا عام تر باشد از آن که دو
 نوشته باشد یا یک و لهذا مصنف علیه الرحمة به ترازو استعاره آتش نموده و در بعضی نسخ بعد خبتر
 لفظ بن هم دیده شد درین صورت تحمل که ترازو مجموع خبتر و بن را قرار داده باشد و هر واحد را
 بنشال گفته ترازو معنی آن که نغمه سازان هند ترانه های خزانه شاهی یا ترانه های عده یا چوبه
 می سرانید و بنجین به ترازو استعاره آن است که بکثرت می دهند هر چند ترانه مطلقاً قابل آن نیست
 که وزنش کرده آید لیکن چون ممدوح را بخشش منظور است لهذا ترازو سے خبتر اعتبار نموده هم درج
 پیشگان بهشیار مغربه شراب خم مندل سرستش درج پیشگان آن که پیشه درج و تقوسه داشته باشد
 بهشیار مغربه عاقل صاحب برهان می نویسد مندل بروزن صندل بزبان هندی نوسه از دهن
 باشد و در بعضی کتب بعضی مردنگ یعنی کجاوچ دیده شد شراب خم مندل آواز آنانی همچنان
 سامان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سر و دست فریاد میگویند یا کوبی اصول و
 دست زنی مال فرق اندوه و ملال یا نمانش یا کوبی همین که در قصص آمده باشد و مراد از
 اصول اقیاع است که در هندی گت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فرق تارک
 واقع شده یعنی بدو رشاء بسکه اصول خود یا کوبی که کند و قصص نمایند و مال و دستک
 می زند گو یا اندوه و ملال را با مال می سازد ای غم و ملال را دور می نمایند به نعمت
 نورس فضائی که سر آملال شش نقش یعنی نون و سکون قاف و شین معجمه صاحب نسخه السعاده
 می گوید که شمس است از سر و یعنی تپه تهای فوقانی هندی و بای فارسی شده و مفتوح نورس
 صفت نقش است نوید آئینه و عجیب یا خوش آئینه یا مراد از کتاب ممدوح که در قرن موسیقی است
 و ظاهر این است یا شهر که بنا کرده است و لفظ فضا و کین سر مناسب است فضا بالفتح کثرت
 سرافوزمین فرخ کین سر آئینه از دنیا و در بعضی نسخ کین سر آئینه جهان دیده شد و مالال از
 عالم گوناگون مفید صفت کثرت است یعنی خوب پر و لبریز معنی آنگاه از نقد است به عجیب یا پیشه

نورس جهانی مملو است از همه عالم شیهامی سرانید و لطف صنعت تقابل نو که صنعت تخیل می بر
 باکن هم خلی نمک دارد و زبس و نغمه انگیزی است ایام به سوز و قصد اگر در گور بهرام پیش صاحب
 بران می آرد که بهرام نام پادشاهی بوده است در عراق که اورا بهرام گومی گفتند و در بعضی از شهرها
 وجه تسمیه اش چنین دیده شد که شیر می گور خرا گرفته بود بهرام بر پشت شیر تیرے زد که از شکم گور
 گذشت از آنروز اورا بهرام شیر زور و بهرام گور خوانند و آورده اند که مدت چهار سال در عهد او قحط شد
 خلق را از خزانه خود قوت رسانیدی اتفاقاً یک نفر در آن قحط بطر و چون بهرام را خبر شد چند آن
 گریست که بر زمین افتاد و با قبی آواز داد و پرواز و ولایت تو چهار سال مرگ برگزیدیم و چنین شد گویند
 رعایا با خراج هفت ساله بخشیده بود از آنجا که عهد او در دور زهره بود و لذت و در زمان او ساز و نواز
 تمام داشت حتی که شش هزار مطرب با کوب چیده و در خدمت او بودند و لفظ گور در قول مصنف ایهام
 است یعنی محو نغمه انگیزے بوده است که اگر بهرام گور در گور رقص نماید عجب نیست و تخصیص بهرام
 بدو وجهت یکی آن که کامل این فن بوده است دوم آن که مرده است و در قصید نش غلی عجب
 دارد و در نغمه بر لب آشیان ساختن ترنم خانه و در کلام و زبان ساختن بهش تدر و تفتخنین
 با و ال مهله و معجزه و تدرج با و ال معجزه و تبسم مغرب آن کلب را گویند که مغرب آن قبیح است و آن
 مرعے بود و محرمے شبیه بخروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آتشخوار و خوش آواز از صفات
 اوست و آنچه در بعضی از کتب لغت به معنی دراج نوشته اند خطا است و شاید که منشأ اشتباه آنست
 که دراج را کلب را گویند این بیچاره یعنی مطلق کلب فمیده چون آوازے خوش دارد و لذت مصنف
 علیه الرحمة نغمه را به تدر و استعاره نموده حاصل معنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کلام
 زبان هم گرا کبیر سرور و سوز سازنده و خاک پاک بجا پور سازندش اکسیر بر وزن و لکیر کلبا و آن
 جوهرے است لطیف که از زنده و آمنیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلاے کند و سیاب و قلعه را
 نقره بجا پور تخت گاه عادل شاه در دکن و معنی شعر ظاهر است هم بشهرے مرغ و لمار است و سنگ
 که از بام و درش می روید آهنگش بشهرے بیای تو عیسی آهنگ اول نمعنی قصد و نانی

یعنی موزونی و ساز و آواز سے کہ در اول خوانند گے و گویند گے کہ بشنید یعنی توجہ دلما بطرف
شہر نورس پورست زیرا کہ از دور و بکشد آہنگ می رویدم ہوا را از آواز شہر نورس نغمہ آن حال *
کہ موسیقار ساز مرغ و مال * شش بران تبریزی می گوید کہ موسیقار بردن بوتیار سازیت
معز کہ آواز سے ہای بزرگ و کوچک بہ اندام شلخت ہم وصل کردہ اند و بعضے گویند سازی ست
کہ در دیشان دارند و بعضے دیگر گویند سازی ست کہ کشانان نوازند و جمعے بہرند کہ نام پرندہ
کہ در مقام سورخ ہاے بسیار دارد و از ان سورخ ہا آواز گوناگون سے آید و موسیقی از ان
ماندہ است یعنی ہوا چنان کیفیت نغمات است کہ چون بہ بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید
ہے اصوات گوناگون از دے بر آیدم زبان ہا از شراب نغمہ سرست * نفسہا پای کو بان
دست بدست * شش سرست بدست کو سرشار پای کو نقش رفاصی کردن کہ از سہ البر بان
دست بدست ای بجالی کہ دست را بردست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت بہ نوبت
باطر ز بطر ز می گوناگون یا مراد آن کہ نقش ہا رفاصی سے کند بجالی کہ یکے دست دیگرے
سے گیر و زنی این معنی از محمول رفاصان بودہ است و آن را دست بند گویند و لطافت
لفظ مصراع ثانی مخفی نیست مہ خمو شے را در آورده با آواز * بنورس شہر یا نغمہ پرد از شش نورس
نام شہر نہادہ کردہ مدوح یعنی بشہر شخوشی ہم بسر و دغنا مشغول است با بجلہ خوشی نمادہ
ہر صہ بہت مصروف سر و دم اگر ہر سوم جانبا لے و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
و رعایت عزم و حزم کہ آیتہ است در شان او و تشریفست بر بالائے او کما یعنی قیام
واقدا م نماید چہ عجب شش ازین جادربیان اوصاف بہر مدوح با مثال ساز و خط و تصویر
سے پردا ز و بزم بالفتح ہر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدن معنی مقابل رزم
است کذا فی بہار عجم حزم بالفتح و حامی محلہ استوار سے و ہوشیاری در کار و مزاہم آوردن
کار خویش را تشریف غلطی کہ سلاطین و امراء یکے بخشند بر بزرگ گردانیدن و در بعضے نسخ
بجا ہا لفظ قامت یافتہ شد لیکن معنی واحدست یعنی مدوح اگر امور مذکورہ را چنانکہ باید ادا نماید

عجیبیت زیر کہ انہما ہمہ مناسباتان و شایان ایشان ست مہ عجبان ست کہ در ہر فرد
 مثل ساز و خط و تصویر کہ ذوق و توان روزگار بشقئے قریب کی سر بزا نوکے جد و جد نشد
 گاہہ تفاخر بر شکستہ اندازند کہ تو جسے در کمتر زمان علم استیاز برافر گشتہ و در زبانہا تجسین خوا
 حرفے نگذاشته ش فن ساز فن موسیقی و فن خط و فن خوشنویسی و فن تصویر مصور
 قرن بروزن فرس سال و زمانہ و مدت ہی سالہ بایشنا و باصد و است سال علی اختلاف
 الاقوال بشق بے قریبیے شقے کہ بی انداز و بی قریبیہ ہند یعنی مشق بجد و حساب بعضی حضرات کہ
 شقے کہ برائی کتائی نمایند نوشتہ اند کہ معنی قرینہ در اصل لغت پیوستن چیز می باشد بچیزی پس بی قرینہ
 عبارت از انفارقت خواہ بود و مخالفت شعر برکتیاست لیکن مشق فقیر نہایت بی قرینہ و بغایت بعید کلن
 بعض ست کہ بوی از طالب علمی می در جد و جد با کسر و جہد بالضم و الفتح ایضا کوشش برزا نوکے جہ
 نشستن کنایہ از کمال سعی باشد گاہہ گوشہ تفاخر بر شکستہ اندازی افتخار کردہ اند حاصل
 معنی آن کہ ذوق و توان مذکور ہر چند بہ مشق لا انتہا بصرف کمال کوشش افتخار سے می نمودند
 کہ بچہ وادگرے نیست لیکن ممدوح باوئی تو جہ و در اندک زمانہ برایشان غالب آمد و سر آمد ایشان
 گردید معذ اور زبان حرفے برے تحسین خود نہ گذاشتہ یعنی متوقع آن نشد کہ بسر ایشان
 دنگفت کہ بچہ وادگرے نیست چنان کہ آنان گفتمہ بودند زیرا کہ این بہر را موجب کمال خود
 نے و انداز آن کہ در زبان مردم سخن از تحسین باقی نہ گذاشتہ اسی سختی و ال بر مدح نمائندہ
 کہ تجسینش نہ گفتمہ باشند با آنکہ چندان بہ پایہ کمال رسیدہ کہ در زبان مردم سخن قابل
 تحسین نمائندہ یعنی ہر کلمہ تعظیم را کہ می جویند بہ نسبت ممدوح فروتر سے یا بند پس ناچار سکت
 سے مانند دور بعضی نسخ در زبان ہاجرہ تحسین خود سے نہ گذاشتہ بہ نظر آمدہ و درین صورت
 معنی ظاہر است کہ زبان مردم حرفے بجز تحسین او نیست و در بعضی نسخ نگذاشتہ سبای مودہ
 سبای فون ویدہ شد و درین صورت معنی آن کہ زبان مردم سخن تحسین نگذاشتہ است
 کہ ممدوح را تو صیغ و مدح سے کند و در بعضی بعد جہد شستہ منشور نشہر دست کردہ نظر

یعنی فرمان برانگندگی هنر را درست کرده است هنر را ادیرا کند که معیت بخنیده یا آن که هنر هر گونه را
کسب کرده یا آن که فرمانی را درست کرده که هنر از دستش رود و رواجی باید و اندک علم و دم
شهرت است هنر آفرین خواندنش بیان واقعش ای بیان چیز است که در نفس الامر است
نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه الموعود و وجه مبالغه است چه آدمی را
هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار داد
هم مهارت و در صنایع و دلیل قدرت صنایع مهارت بالغه مشق بهر ساندین چیز یعنی
همچو مهارت بصنایع وارد که هر نادان هم بهر دور یافت و ملاحظه آن بپایه بواجب تعالی
می برد اگر گوئی هر امری از مصنوعات و ال بصنایع حق است پس این معنی چگونه خوب
حدوثنا تواند شد جوابش آن که امور عادی که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
نمی باشد و عقل هر کس و ناکس و ریادی الای می داند که از کردهای مرکب است اما چون
امر خارق عادت سر می زند در آن حال لامحالہ معلوم می شود که این امر که خارج از طاعت
بشر است از کردهای او تعالی است هم خرد خرد کار قلم بند نقش برداریششش خرد بر وزن
عنب مشهور و خرد بهضم ن و صاحب برهان می گوید که نایه از دقیق و باریک چه خرد بین
باریک بین را گویند پس خرد که کار به معنی باریک کا صفت خرد قلم بند قلم ساز است خادم
و مراد از قلم موقلمست نقش بردار صورت سازی ای در نقش بردار لکیش عقلی که باریک کا
است خرد نگار است یا خود بجای موقلم او می شود هم و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت
سازیشش رنگ آمیز و فزون و محیل و نگار صفت عقل معنی عقل کامل صدف دار
کسی که صدف بردار دای خادم هم بجای بردازی چشم کور سودان بهیل قلم در سرمه سالی
ش کور سودا کند ذهن است بیدان سرمه نقش چشم باطن کند ذهنان روشن می شود
و از تارکیه عبادت بر روشنائی ذکاوت می افتد هم بهیض گبری تارطنبور بعلی علیل مزاجان
در سبجائی ش علیل مزاج و علیل نهاد و احم المرط و عملین مزاج است از نو اختر تار

طنبور غم‌لین مزا جان را فحش می بخشد و دایم الحزن را شفاعم خط بندگی خطش در بعل چهره
 لاله رویان شش خط بندگی خط غلامی یعنی خطش بخجیان خوشتر است که چهره لاله رویان خط
 غلامش را افتخار آرد بعل خود کشیده و این قسم را مبالغه و وقعی نماند چه در چهره محبوبان
 خط می باشد و ندارد آن سازش بر دوش طره مرغوله میوبان شش تار داند نظر می که
 در و تار نهند و صاحب بر بان می نویسد مرغوله بر وزن مدخوله بمعنی مرغول است که بیج و
 ناب ذیقت و کاکل تاب خورده منقش را بر فقره اول قیاس باید فرمودم با توفیق نقطه
 خامه اش عطار در اچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق نشانی که بر نامه
 کنند سر بر خط فرمان نهادن مطیع و نقاد بودن یعنی عطار و هر چند منشی فلک است
 اما از تحریر یک نقطه که از قلم مدح منی تکلفانه هنگام نشان کردن می چکد عاجز و محضرت
 بقصود و در بعضی نسخ خامه عکس بر خامه اش بنظر آمده لیکن اصلاح نا سفین است چنانچه
 تقابل مشاهده پرده سازش در فقره ثانی گواه است هم و یا مشاهده پرده سازش در هر
 چه زهره غیر از پرده بردار فادان شش از پرده بردار فادان کو بیرون افتادن کنایه از سواد
 فاش شدن است مرزا محمد علی سقا فادر از من ساد و دل از پرده بیرون دیدار
 ز زبان تو خبر می سازند و به معنی حفظ مقامات موسیقی نکردن و خارج آهنگ بودن
 یعنی زهره اگر چه لولی فلک است لیکن به مشاهده پرده سازش خبر بر سوا شدن تابی ندارد
 یا بجهت رعب و وحشت بجز خارج شدن از آهنگ چاره ندارد و تحیل که مراد از پرده پرده فلک
 باشد یعنی هر چند بخود منی خود را بالای فلک رسانیده است لیکن از مشاهده پرده سازش
 جهت کمال انفعال گزینش غیر از فرو آمدن و بهر تیره فرو تر شدن نباشد قلمش
 ماسطه صفحه دهرش ماسطه بکسر شین معجزه و مشاطه در اصل زینکه شانه کند کس را و کسی که
 عروس از آید این بابا به معنی آراسته کن یعنی عروس صفحه و بهر نه آراستگی قلمش زیبا
 نه در و دهر قلمش نقشه چهره مهرش منتخوب یعنی به فقره سدرن نسخ گرفته شده یعنی قلمش

منقول عنه چهره آفتاب است یا آن که چهره مهر ترش را بجای نخه گرفته است یعنی هم جنب و هم آینه
 خود گردانیده این معنی بر تقدیر کسر و سکن هم استفاد می تواند شد لیکن درین صورت فاعل
 انشاع رستم خواهد بود و محتمل که کسر سکن باشد یعنی نخه گیرنده معنی هر چند انشاع از آفتاب محال
 است که دروشنی چشم را خیره می کند لیکن رقم مدوح از و هم نقل کرده است و این کمال مصوریست
 یا این که رقمش مطابق با اوست چه از و منقول شده است اما منتسب بمعنی ناخ هر چند بمعنی اذنی
 و زبان زده معلم اطفال است لیکن به کتب معتبره در نظر نیامده و ظاهراً این است که این عبارت بفرمان
 والا قافیه کرسی نشین صحت نشود و آنچه در بعضی نسخ فطر روزگار بجای و در واقع منعدم شعر
 این معنی است و در بعضی نسخ فطریا بجای مهر دیده شد هم زخمش سر بر در چشم دیدن پیش
 سر بر پرورشیدن مشهور بود و چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظه خطش قوت با صبر را نور
 حاصل هم زیادتیش حلقه در گوش شنیدن ش گوش شنیدن باضافت ای قوت
 ساعده حلقه در گوش و فرمان بردار ساز مدوح است هم بفرمان او سوگند خورشیدش نورالفتح
 و تشدید شکوه سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفرمان او سوگند می خورد و
 اے او را از خود بزرگ می پندارد هم تبار ساز او پیوند ناهیدش ناهید بیای معروف در هر
 معنی زهره پیوند ساز تار شکسته اوست یعنی خدیگه کار با خود زهره پیوند است که رشته جان
 خود را پیوندش می نماید هم چک چون خامه دارد و بانشا عطار دور و دوش قطره است
 شال آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز گفتن کذا فی بهار جمیع لیکن در عرف عام
 به معنی تحریف و تشویرت دارد شاید که این معنی از معنی ثالث منقول است و مراد مصنف هم
 این است فاعل چک عطار است معنی از غایت ندامت یا کمال اشتیاق رویت تحریف
 مدوح یا از بر است روانی مداوشن بجای آب خود بدوشش می چکد هم عروس صفحہ خطش
 نگاری است نگار کجاف فارسی بر وزن شکار و ازین جاست که گاهی بهرین اطلاق میکنند
 گاهی بر رنگ چنان که بردست و یا نمایند خان آرزو در سراج اللغات ناقل از قوی می آید

که در دوم طرفه اصطلاحی است که پس از آن لوند را دلبر و زنان تهمیه را نگار خوانند یعنی خطش
صفحه را زیبا بکشد و بخشند حروفش که هر یک خود نگاری است پیش نگار درین مصرعه منعنی
محبوب و بت است یعنی عکوف خطش اگر چه هر یک بدست معشوق و دیگر است ای عروس
صفحه معشوقی است که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی است الحاصل
حرف و صفحه شش میوه معشوق است که لبا معشوق درین و زیب وی بکار آمده و بعضی گویند نگار
آرایش خود می خواهد پس حروف اگر چه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش
خویش متوجه نبوده بطریق اولی عروس صفحه را آرایش نبوده و همچنین بعضی نگار است
ببای موحده بجای لون اصطلاح داده اند و معنی چنان گفته اند که حروف خط او اگر چه هر یک
بکار مشغول است و در نه بطریق اولی عروس صفحه را آرایش می کند و لیکن بر عاقل
و فهمیده مخفی نماند که این هر دو تقریر بغایت لوح است زیرا که باین هر دو تقریر لازم می آید
که بالفعل عروس صفحه اشش آرایش کامل ندارد و معنی بجز فمایش وانه جدید است چکین
و اتم نگه گیری که در دستش وانه جدید و وانه جدید از زمین کنایه از سجده کردن و
گردانی نمودن است که گفته البرهان اما به معنی وانه گسترده چنان که از کلام مصنف معلوم
می شود و بکتب معتبره دیده نشد فاعل جدید لفظ که جمع لفظه است و فارسیان مطابقت افراد
جمع و فعل و فاعل غیر ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانی که از فارسی
بهره نبرند و در اینجا تخطئه بی فائده بکار برده اند و بتاویل هر واحد و بتاویل لفظ جواب
داده اند نگه گیری بیای مجهول بر و وحدت یا عظمت و کاف که در دست که آیه و کاف
بدین صفت موصوف از میان و اتم نگه گیری محذوف است یعنی و می که نگاه قید نماید ای نگار
چون اورا می بینند باز می آید جبت استقیاف و در بعضی نسخ و می بیاید تحتانی و میره شد درین
صورت زانده یا برای تنکیر یا بر سه وحدت خواهد بود اما بای فارق میان ترکیب تو صیفه
و اضافه بالفعل متذکر است آری طاقه متعده بود که حالانکه کش کرده اند که چون رف

صورت گریه بست چ قلم از طره حور و پری بستش کمر بستن مستعد کاری شدن است صورت گریه
نقاشی و مراد از قلم مو قلم است طره بالفهم تشدید را موی پیشانی یعنی موی مقدم سر که هسته اللغة
و آرزو بسراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طغرا را بسند آورده
که ز دل شانه نیست خاطر باد صبا چ طره جو گردید جسمع زلف پریشان خوش است و آنچه وارسته
به معنی زلف آورده و باین بیت صفت پنهان نموده نه گرد و شب شفیع از شر مساری چ ز مشکین
طره روزم سیاه است استدلالش مستلزم مدعا نیست زیرا که مجوز استعاره سیاهی لازم نمی کند
که از طره زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد در صورت غالباً مراد شعرا
از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و کمال معنی کامل بها گویند و این
هم غیر زلف است جعفر بیگ گوید فرقه میان کامل و زلف بتان کجاست به شوریده را
داغ و دل انتخاب کو چ عباس قلی خان گوید زلفش از کامل پریشان خاطر است و زبرد
چون خودی بودن بلاست که ز منی بهار جسم و چون ذکر زلف و طره و کامل به بیان آمد
معنی کیس و نیز بیان باید کرد کیچند بهار می نویسد کیس و بیای مجبول موی دراز است که از دو جانب
سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا قاسم شهید گوید یک سر مودر سر لیلی و شان بیکار نیست
هر چه می آید زیاد از زلف کیسومی شود چ حاصل معنی شعر آن که هنگامی که غم نقاشی می کند
موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند مدوح از طره حور و پری می سازد پس
لا محاله بسا خوبتر خواهد بود و دیگر این که چون طره حور و پری بریده شد نازیا خواهد نمود یعنی هنگام
نقاشی وی حور و پری خجل می شود که تصویر مدوح بهتر است م ز نقاشی برنگه جهره آرد است
که نقش ساده اش چین رونما خواست چش برنگه اسی یا به طرز نقش ساده کرده تصویر
و نقشه که هنوز در ورنگ آمیز نه کرده باشند یعنی نقش ساده اش مجرب و زینت دارد
که چین را بهیچ رونمایی خود می خواهد هم نگیرد طارش بر صفحه آرام چ سازد گر برایش مهر خود دم
ش یعنی چو تصویر طارش می کشد که اگر دم محبت خود بر آن نگرد می تصویر از صفی و مرقع

بہ پر دین در آید ہم اگر بلبل کشد آواز بشنوش یعنی اگر تصویر بلبل کشد جانے بہ تصویر
 سے انداز و چنان کہ آواز سن بشنوم و ہر آواز را پرواز بشنوش پر داز یعنی جلا و اون و
 مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و بہ معنی مصنوع نقاشان نیز در بعضی از کتب مذکور
 پرواز از تحریر بار یکے کہ گرد تصویر یا نقشے کشد بہ کہف ابن مصرع علیحدہ است در صفت مدوح
 یعنی بشنود کہ تصویر آواز سے کشد یا آن کہ مفسریت پس کلمہ بشنوقا محکم مقام بدان واعلم است
 کہ ہر استیقا ط سماع از نوم غفلت مقدر سازند تا دقیقه اذ قائق کلام از سماعت منقطع نگذارد
 بضرورت شعر موزن گر وید یا معنی این کہ این طر فہ ماجرا بشنویا این کہ این حدیث از من بشنود
 یا مروط بہ مصرع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل سہمی کشد ای تصویر بلبل سے کشد کہ آواز
 سے و ہر باز تصویر آن آواز ہم سے کشد درین صورت تصویر آواز بلبل بہ خصوصاً در صورت
 اول تصویر آواز مطلقاً و بشنوبرین تقدیر ہم محتمل معانی ناشدہ است و در بعضی نسخ پرواز پرواز و در
 آمد درین صورت معنی آن است کہ آن بلبل تصویر آواز را پرواز سے دیدای بلند میکند و در صورت
 ابن مصرع وصف بلبل تصویر خواہد شد کہ در مصرع اول مذکور است لیکن نظریہ معنی مصرع
 اول ابن معنی لا طائل معلوم سے شود زیرا کہ مضمون مصرع اول معنی مصرع ثانی است م
 ز گلچینان غنیش فصل خورداد کہ شگفتہ غنجا از جنبش بادش خورداد نام ماہ سیوم است از ا
 شمسے و آن مدت ماندن نیز عظمست در برج خور و چون در غنجا ہا آہار و ان کے باشند و سبزہ ہر
 زمین سے روید ہند افضل بہار تعبیرش کردہ یعنی فصل بہار کی از گل چینان باغ تصویر
 اوست و مصرع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنجا کشیدہ است کہ اگر
 بادے بر آن غنجا وزد شگفتگی در آید یا آن کہ چون مدوح در آن باغ تصویر باد چنان کشیدہ
 کہ غنجا ہی تصویر از جنبش باد تصویر سے شگفت ہم چو او کس صورت معنی نہ پروخت چہ
 یکایک چون مانی نہ پروخت چش پروخت اول بہ معنی مرتب کردن و آراستہ کردن و ثانی
 بہ معنی توجہ نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی مجہولان

ممدوح صورت حقیقی است یا از کشیدار هیچ کس بطور نیامده یا این که معنی با وصف آن که به نسبت
ممدوح تصویرش می کشد ثانی نقاشی بود در عوم که بعد عیسی علیه السلام ظاهر شد و بر وفق
دعوی نبوت کرده و نقاشی را معجزه خود ساخت بدین زندقه دعوت می کرد صاحب بریان
می گوید در زمان اردشیر بوده و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد البته
و از کلام صاحب تحفه السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن هرمز شاه و اردشیر بابک یک شخص
است پس بنا برین تحقیق ظاهر صاحب بریان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام دیده شد
و مرصداق هر دو را جدا گانه فهمیده نسبت اختلاف به مرمومت یا همین اتفاق مر کس را
افتاده باشد که صاحب بران از نقل می کند و معنی مطاع ثانی این که با این همه کمال دعوی
نبوت نمی کند پس این معنی مقتضای علوفطرت اوست و دعوی مانی با این همه نقصان
از نسبت مهمتی او یا این که نقاشی را به نسبت خود کمال نمی داند تا با دعایش پر دازد یا اشارت
بآن که دعوی دروغ نمی کند هم هنر گو خند باد لب بنیبار به زاشک عشم بن مرگان بنفیش
ش یعنی هنر را بگو که خند باد لب جمع کن ای بسا خند با کن و اشک غم نا قدر دانی از بن
مرگان دور کن یعنی از غم براه قدر دان هنر پیشد یعنی ممدوح و در بعضی نسخ مصراع اول بخنیز
واقع شد به هنر گو خند و در لبها بنیبار لیکن اول بهتر است هم هنر و بربری گو در غزنی که که آمد سر
زبان نه غزنی پیش سر آمدن آخر آمدن یعنی صاحب هنر را بگو که با غزنی و ارجبندی
زیست نماید چه زمانه که در و اهل هنر از نه هنرانی شناختند آخر شد و زمانه سر ایا استیاز ممدوح
بر سر آمد و در مصراع این شعر تعقید لفظیست و بعضی برای آن این چنین گفته اند هنر و را بگو
ای در غزنی هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهادی که زیاد بخش او دست بملانی
آن کشاده شش این داستان و بیان قدر و انی هنر ممدوح است مضائقه تنگ گرفتار یعنی
تا هنوز که زمانه در کم هنر می شکی می گرد یعنی کم هنر آن را که نمی پرسید ممدوح نظر برین که هنر
می دارد اگر چه کامل نیست با کم هنر آن نیز بدش می نماید یا این که کم هنر را بستاند اوقات

زیادہ بخشش سے کند و این ہر دو حسنی برین تقدیر بود کہ مضائقہ در کم ہنرے باین معنی بود کہ
 ہنر قلیل را قدر نہ بود و ہنر کامل را البتہ قدر سے کر و نہ و تخیل کہ مضائقہ در کم ہنر ہی بمعنی آن
 کہ زمانہ با مردم مضائقہ در کم ہنر ہی یعنی کسی با ہنر نے بود با این معنی کہ کسی قدر ہنر نے کر
 تا کہ ہنر ہی کر و نہ و حاصل معنی آن کہ پیش ازین اہل ہنر بہ تکلیف بود و نہ و نے ہنر ان بدو
 و سخت ممتاز و مدوح بتلافی آن پر خستہ بہر تقدیر فاعل در کم ہنر سے نہادہ روزگار ست و نہ و
 نسخ انجہ تا غایت مضائقہ روزگار دیدہ شد و برین صورت مضائقہ روزگار فاعل خواہر بود و معنی
 تنگے روزگار مردم را در کم ہنر ہی نہادہ بود و ہم تنہا ای باب ہنر بہ ہر ایہ التفاتش معشوق حصول
 شش یعنی از قدیم تنہا ای اہل ہنر عاشق بود و حصول مطلب معشوق حالاً بہ ہر ایہ التفاتش
 قضیہ منعکس شد کہ حصول مطلب عاشق کر و دیدہ و تنہا معشوق اک حاصل ہر تنہا حصول سے انجام
 مہ و اہل استعداد کنتہ بکنانی و کلی بگزارے قبول شش اہل استعداد کنتہ از اہل علم دارے
 ہنر کنتہ در اہل کندیدن زمین است از اصابع و نحو آن و در اصطلاح ما سخن باریک و لطیف
 یعنی اگر کسی یک کنتہ و یک گل ہر یہ اش سے کند از راہ قدر وانی صلہ اش برابر صلہ کنتہ
 و مقابل بگزارے بخشد و یا ی کنتہ بگزارے برای تعظیم است ہم خار راہ ہنر و یاے کہ
 غلیہ کہ بشکفتے معش ش باغ باغ گل مراد نہ میدہش خار راہ در باطلیدین محنت و مشقت
 کشیدن کاف کہ غلیہ کہ امیہ و کاف کہ بشکفتے فحاشیہ یا بیانیہ باغ باغ بسیار یعنی ہر کہ بالکتاب
 ہنر تخلیف کشید فوراً بادشاہ مدوح ہیچ قدر دہنے می کند کہ بخشش براحت مبدل سے کر و دم
 و تلخ مشقت کسب کمال کہ چشمید کہ بپاشنی ریشش مصر مصر قند کجام و نہ کشیدش عاش
 شل فقر و ساقی است و نہ کہ مصر مصر قند و تلخی مشقت طرفہ نمکے دار و در بعضی نسخ بجا
 قند لفظ شکر ہم واقع شد ہم در ہر سچ چیز حسن ہنر نہان نہ کر و دیدہ کہ تمیز بخشش با آن آشکارا
 عشق و وزیدہ اش یعنی در ہر چیز کرا اند کے حسن نامعلوم بود و مدوح ہیچ تماکش ہنر دار و کہ
 آن را ممتاز و شہر و آفاق گردانید چنان کہ شمعہ از ان بہ فقر و ما بعد بیان سے نمایا

هم اگر از تخریب باد موجب آب پنجاری تخریر نیست باز جلوه آتش و خانی به قاعده مرغوله انگیز
به توصیف این گرم نفس است و به تصریح آن تر زبان شش تخریر به معنی نوشتن پنج نویسد
و ارسته گوید و خطی که برگرد نقش کشند محشر کاشی گوید تا خط یافته تخریر رخ ساده زبان
پیش خبر تو نقشه است که نه تخریر است و صاحب حس را غایت می گوید به معنی آواز
کشیدن از نغمات که بهندی کهر کاف کسو مخلوط تلفظ بهار و اوهله تر زبان و جالاک زبان
و فصیح بیان یعنی در فن نقاشی و دستوری چنان ماهر است که اگر از زبانیدن باد موجب بر روی
آب به کدام روشی خطی در اندازد یا آن که موج آب آواز نموده بر آرد بخوبی در ادراکش رسیده
مداح و فصیح بیان است و اگر از جلوه آتش و دوی به کدام قاعده حج و تاب خورده بر خیزد
و شکل مرغوله پیدا کند و دستودن آن گرم نفس و گرم بیان است ای فضل کمال موشگافیهما
می کند که کج هر کمال هر چیزی رسد هم اگر چه بسبب عاقلیت و ادای قسام نهاده و می دهد
سبحان الله در فن سخن چنان پرداخته و می پردازد و شش نه از هر چه ترجمه فن است لیکن اینجا
مراد از پیشه است سوامی علم و معنی علامه از بیان توصیف اقسام نه هرگز کرده خاصه
بعلم و فصاحت و ذکا و بلاغت و می شنود می نماید خلاصه گزید آن که چون عدالت شیوه
شاهان است لهذا برای تکمیلش با قسام نه پرداخته تا هر یک را از اهل فنون مختلفه علی قدر
حال رساند و به ترتیب شایان سر فرازی بخشد و انصافش با قسام نه که از تمهید وصف عدالت
است چندان عجب نباشد عجب این است که در فن علم چهار دسته و می پردازد یعنی این و صفت
را هم بکمال رسانیده چنانچه بفقرات لاحقه تفصیل این اجمال می نماید و بعضی حضرات معنی
این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها سخن پردازان چه خوب پردازان چه چنان که چون کسی در نه هر
بسیار می افتد فکرش منتشر گردد یعنی بادشاه بسبب کثرت دیگر نه با سخن چنین می پردازد اگر
تنها به سخن پردازان چه خوب پردازان است لیکن پیش فقیر نامناسب محض می نماید چه این مضمون
با و صفت عدم استفاده از الفاظ مشعر برین معنی است که تا حال بالغ و جوه کمال سخن

نه رسیده است هم هر چه نه در میان نهاده وین نقادش از زبور قبول بر گران شش وین توحید
در قلب انسان که از تمام معانی در و می شود و بعضی تخصیص قلب نمی کنند نقاد و همچو نثرات صیغه
فعل آنست یعنی سر که کشنده و بعضی صیغه مبالغه هم گفته اند یعنی بخنی که در دهنش نیامده است
مقبول طبایع نیست احکامی هر چه دانستی را می داند و هر چه نمی داند نادانستی است ای جهت
نقصانش بر گران انداخته است نه آن که علمش بر آن محیط نه بوده هم و هر چه نه سنجیده طبع و قیادش
از سبکی بر خاطر با گران شش و قیاد و همچو نقاد و شغل زن سبکی بیای معروف مصدر رے و سبک
بر وزن عصفه یعنی کم وزنی و نه قدری و معنیش قریب حاصل فقره اول است و لطف الفاظ
سنجیده و سبکی و گران فکری نیست هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان و نیش شش بالغ
کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن که همه زبانها داند یعنی فصیحای اهل لسان و بلغای زبانان
منجمله یاد نه ابجد خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او ندیم و شهنسواران میدان بیان با و گان
عرصه گفته ریش شش میدان بالفهم معروف از مید به معنی جنبدین و می تواند که بکسر میم باشد
از دون و ازین جهت مودون نام سپ گذر می الصراح یعنی هنگام قهر ریش شهنسواران
بیان پیاده می نمایند و شهنسوار هم گاه تفصیلش قطره منبع دریا بیکران شش بیکران به فتح
کاف نازی بی کناره و نه انتها چه اگر آن به معنی کناره و انتها هر دو آید گذر می البرهان یعنی
چنان وسعت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را در بای بیکران می نماید و وقت اجمالش
ذره مغرب آفتاب در خشان شش یعنی آفتاب با وضوح آن کلافی که حد و سبب و شش مثل
زمین است هنگام بیان محملش گویا به ذره نهان گردیده احکامی وقت تفصیل اندک را
بسیار و هنگام اجمال بسیار اندک میباشد و هم آوازه طویار بلاغتش آویند گوش فصاحت
طویار مشهور یعنی شهرت و استان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آن جا که طویار
مقتضی طولانی است لهذا استعاره بلاغت با و خیلی مناسبت افتاد و در آویند و آوازه صنعت
اشتیاق است و در بعضی نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصیحی عرب شعر خود را

افتخار که تعبیه و نیجه بودند ازین جهت مناسب است آوینده با کعبه هم درست می تواند شد هم و شور شیرینی
گفتارش نمک مانده ملاحظه کنش ملاحظه کنی معشوقان یعنی ملاحظه کن از شور گفتار شیرینیش
لذت حاصل است ای ملکینی بهر چیز لذتی می بخشد خصوص بعد شیرین چشیدن این زور شیرینی
ست که ملکینی را لذت می بخشد هم فقط خامه ابله اش مگر بخینه اسرارش ابله سخن به هم گفتن
که محتمل معانی باشند آن که تعیین مراد کرده باشند یعنی خامه به هم نویس او که نقطه بی و ده
گویا آن نقطه مهر خزان اسرار است که هزاران سر معنی در آن دفینه کرده اند هم شعشعه شعله تو ضعیفتر
صیقل آئینه اظهارش شعشعه اندک ماندن ارمایه و بمعنی بر تو آفتاب و روشنی مخصوص مذاق
فارسیان است در کلام عرب دیده شد اما صاحب نسخه السعادت به معنی روشنی آورده
و آن که در عوام بیک عین شهرت دارد غلط محض و سدا با بوج احیاء مفهوم اظهار هم
پیش بیان و جنش که دور است و احتیاج صیقل دارد زیرا که از توضیحش جلا می یابد و روشن
می گردد هم و کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداس یعنی کام سخن به اداس شیرینش برده
شده است و از دل که تبار بر داشته هم گردن صید معنی در کند اندازد اسرارش اندازد ساکنان به
از فکر رسا و ادای دل پسند باشند یعنی انداز رسایش کند می ست که صید معنی را شکار نموده
و به گردش گرفتار کرده درین صورت بیان کند است و آنچه معنی گویند کند او که انداز رسا دار
صید معنی را گرفتار نموده نامناسب است کما لا یخفی هم دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت لب بشار
بالکسر الضم فزوده وادون و فرزدگان و به مستح چنان که شهرت دارد اصلی نه دارد یعنی برآمد از و
جانها بر جنبش لبهای فزوده آلوده است لهذا دیده امید بسویش نگران است با آن که جنبش
لبها لبش عین امید جانهاست هم و سندی ملک و لها در گفت ابروی اشارت شش حسنی
اشاره گفت ابروی او سندی ملک و لهاست یعنی مدح می گوید که من مالک و لها می مردم
و سندی شش چیست اشاره گفت ابروی او آوی بسوی هر که اشاره ابروی کند دل خود را کو
سه باز و هم شیرینش نسر و رفعت شش نسر و بسین ممل نام و دستاره است کی نظر دارد که گویا

دوم سر واقع که گو یا فردی آید و منی ظاهر است هم شعرش شعری مثبت است شعر کبر
 شین محب و بای منقلب بافت نام و دستاره است روشن که بعد از جود ابر آید بیکه را شعر
 عبور خوانند و دیگری را شعری غمگین و مشهور اول است هم هر حرفش فصلی است مثل اے
 هر حرفش فصل است که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد هم و هر حرفش اصلهش یعنی فروع او بنظر
 اصل است که فروع بسیار بر متن فروع میشوند و بای فصلی و اصلی بر یک تعظیم است هم سخن را
 بار خاطر بود که بے بنودش صاحب شکوای پیش صاحبی بیای نگیر که که ام
 سخنور یعنی سخن کو و هم بر خاطر دشت که که سخنور صاحب شکوه نیست تا به حفظ مراتب بن گویند
 هم عروس بود از پیرایه غاری پیش چهره که لباس و زینت پیش که صاحب سخن کامل باشد بنود
 هم از بخت است خود در شتر ساری پیش شتر سار صاحب شرم و شتر ساری صاحب شرمندگی
 هم که پیش آسمان را بانوس است پیش یعنی از بسکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قد بانوس او
 می نماید باین که آن قدر بلند است که شتر آسمان زیر پایش می رسد هم سر ابا گردن و گوش
 عروس است پیش یعنی حاله سر پا فرین دار آسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد هم
 لاله حق پرین سپند است و خیال شاه و الابس بلند است پیش لالی بر وزن جلا لے
 جمع لولو بر وزن بلبل و لالی حق بک اصناف جنت قلب چه اصل حق لالی است یعنی خیال
 شاه آن قدر بلند است که حق لالی بر وزن که بر آسمان هشتم می نماید سپندی است که بر
 دفع چشمش می سوزد و زناگر دیش استادان سپر ساز چنانکه از طبعش ناز بر ناز
 ش زناکت از تصرفات فارسیان متعرب است که از نازک بر آورده اند سخن ساز سخنگو یعنی
 استادان زمانه از نازک دمی او حرف می زنند که مازناگر دایم درین صورت ناز بر ناز مراد
 از بسیار نازش باشد بآن که زناکت که همچو موصوف یافته اند از ناز هم ناز می کند و افق
 می جوید و بخیل که استاد بصیغه مفر دیش و آن سخن ساز بر لوط به مصرع ثانی و معنی آن که
 از نازک دمی او استادان سخن ساز شده است که زناکت از ناز ناز بر خود دارد هم حلا و

پلشتے گیر بانشش یعنی حلاوت ہم در بیان شیرینیش مذاق و مزہ یافتہ است ای حلاوت ہمہ
 راز مذاق و مزہ می بخشد اما به پیش بیان شیرینیش محتاج چاشنی است هم بشیرینی موقوف از زبانش
 شش ہے همان حلاوت از زبانش وظیفہ شیرینی ہے ماہیم چنان شیرین کن سر حرف حنظل *
 کہ شیرینی شود و رگوشها تلش حنظل بجای مہملہ و نون و طاسے بمعجمہ نگر گیا ہے ست مانند خربزہ
 خرد کہ بغایت تلخ بود و او را خربزہ ابو جہل گویند و ہندی اندر این کاچھل سر کرون آغاز کردن یعنی
 چنان شیرین آغاز می نماید حرف حنظل را کہ بگوش سامعین انبار شیرینی بہم می شود معجزا مقصود
 قیاس آنست کہ ہنگام بیانش مذاق و ہن تلخ می شد بچنان کہ باوقات سماع ترشہا و تصور آسمنا
 اب و ہن ترش می گردید یا آن کہ مراد از حرف حنظل ہنگے حرف فنی باشند نظر برین کہ لفظ حرف
 جنس ست اطلاقی بر قبیل و کثیر جائز و مراد از حرف کلمہ عادی ظاہر ست و در بعضی نسخ ہر حرف
 حنظل و در بعضی چنان شیرین ز لفظش حرف حنظل دیدہ شد ہم آن تنگینی از گاہ آورد و ماہ *
 کہ کوہ از بار رنگ آید بہ فرماہش یعنی گاہ را بان گرستے و وزن بایان می کند کہ کوہ از بار رنگ
 فرماہ می کند کہ تحمل چندان بار کوہ خم نمی آرد ہم نسا زد لفظ گل و گفتگو درج * نگر و دو ماہ و رو
 صدر رنگ و بو خرج * شش یعنی ماہی کہ صدر رنگ و بو صرف نمی کند لفظ گل را بیاہنیسارو
 ہے اگر لفظ گل بیان می کند ہمہ لوازمات و ملائقاتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ نسا زد
 بجای نہ گرد و دیدہ شد ہم بجام شوق گرد و بادہ ہمایا * وہ در قطرہ سر طوفان و ریاسش
 بہر دامن گذشتن در بار کردن نظیری گوید سر دودہ و بندہ نمانی نہادہ * دن برودہ و داغ
 نشانی نہادہ * و در بعضی نسخ صد طوفان در یادہ شد یعنی اگر باین شوق می کند در یک قطرہ
 طوفان در یار می گذارد و با صد طوفان را در آن قطرہ می اندازد ہم بحر آورد و ترکیبش شمارا
 شانت گشت الہ این بناراشش ثنائی اول ثنائے مثلثہ و ثنائی بیای موحده و نون ہر حرف
 آوردن گو با کردن ہے مدوح چنان ترکیب مع و ثنائی کند کہ ثنا خود گو یامی گرد و دو صحن مدوح
 بزبان می آرد آری چرا نہا شد کہ متانتش باعث این بنا و ترکیب بودہ است و بعضی از حروف

وجود مدوح مراد داشته اند ای وجودش نشانرا گویا نمود آری متانت وجودش باعث برتبت
 و در بعضی نسخا اینان بهای موحده و دونون به معنی سر انگشت و در مصراع ثانی بیان به معنی ادا
 به نظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سر انگشتش که نگام بیان
 متحرک می باشند هم به تفسیر می آیند و معنی مصراع ثانی ظاهرست هم سخن از فکر حفظ مرتبت است
 و ترتیبش بجای خویش نبشت پیش یعنی سخن که در پاسبان حفظ مرتبه فکری داشت حالا از
 ترتیب دادن مدوح بمرتبه و بجای خود نبشت یعنی بآن مرتبه که او را می بایست نبشت
 یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نبشت و از فکری ترتیب خود را مستدین معنی را
 مصراع اول قسم مؤید است هم بر دو گریب بین چشمی کشاید و گرز و جز هنر می نیاید
 شش مالا بیان ترتیب سخن می کشد یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر عیب بین
 او را ببیند بعد ازین هنر بین کرد و عیب بدینی از او دور شود یا این که پس او عیب درین کتاب
 نیابد بل همه حسن و نیکی بیند درین هر دو صورت لفظ دیگر به معنی پس که کلمه را این بر خیزت قائم مقام
 کلمه ناسه عربی است سعدی گوید اگر بینم که نابیا و جاده است و اگر خاموش نشینم گناه است
 و شاعر دیگر گوید اگر بینم که حکم باغبان نیست و اگر از باغ گل چنین گناه است و می تواند که بعضی
 بار دیگر باشد یعنی عیب بین که پیش ازین عیب بدینی می نمود اگر مرتبه بخشش را ببیند بار دیگر نسبت
 به سابق عیب بدینی از او دور شود یا بار دیگر نسبت به سابق و بخشش عیب نه بیند بلکه حسن و
 یحتمل که این شعر در وصف خات مدوح باشد اما مع کتاب ظاهر ترست که از جمله حقوقی که به
 اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نفه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید
 کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخوانند و شنیدن آن نواخته شش یعنی از جمله
 حقوق کمی آن است که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت سامعه و قوت ناطقه را شنیدن و
 خواندن آن سر فراز نموده و در کلام مصنف بخوانند و شنیدن لفظ لحن و نقش غیر مرتب است
 هم و الزام آن نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نعمات نقشا که که

در اشعار و زشتا به شده حلقه اثر بر در دها کو بدش طلقه بر در کو فتن مستح باب خواستن یعنی این هم
 در آن کتاب لازم گرفته که جهان که نازگه معانیش تاثیر طراوت با الفاظ بخشیده همچنین نازگه
 نغمات نیمه با اثرش و لهما باشد و قوله که در اشعار و زشتا به شده صفت نقشها و کاف بهین صفت
 یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار و فلان نقش بر اینند
 و شک نیست که بعضی از سر و دوا را اگر با شعاری که برای آنها موضوع است سرانیز کمال آن سر و
 او اشود و در غیرش این معنی صورت نمیدود و در بعضی نسخ چنانچه نازگی به معانی و طراوت با الفاظ
 بخشیده دیده شد یعنی همچنان که آن کتاب را نازگی در معانیش و طراوت به الفاظ بخشیده
 احاصل هم معنی مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار تا بخوبی موثر خاطر سامعین باشد
 هم و باید نقش گویندگان که در غمهاست نو و کمن از و ایا که خاطر شنوندگان رو بدش هم الزام آن
 که آن نوی نغمات با ستعانت با و نفس سرانیدگان که در غمهای نو و کمن رو بد و دور نماید
 از شاه و کن جهان نشاط آباد است به خاک غم از آب نغمه اش بر باد است ش نشاط آباد است
 از نشاط آباد باشد بر باد خراب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد و صنعت تقابل است هم
 از باب ترانه گفته شاگردان اند که آن کس که از و نشاگرد طرز استاد است پیش یعنی آنان که ترانه
 گفته و سر و و ایجا کرده و دیگران می سرانید مرتبه شاگردی دارند استاد آن است که از و طرز نو
 بوقوع آمده باشد جهان که مدح درین کتاب به تجدید سر و دوا به و اخته یا این که از ترانه شاگردان
 گفته اویند و آن کس که از و شاگرد نوشته است استاد طرز سر و دواست پس حال شاگردان گفته
 قیاس باید کرد که چنانچه بود یا این که مشاق شعرهای گفته شاگردانند هر کس که از و طرز نو بوقوع
 آورده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله مصنف ای چنان باشد او استاد است یا به تقدیر
 این که به او استاد است لیکن برین تقدیر لفظ را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض کنند
 موجه تسمیه کتاب پیش یعنی سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضی نسخ درج
 تسمیه کتاب دیده شد همان نشانه و مجسمه را نورس گویند فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمال

خوانند بجاستش یعنی چون کتاب هندی است لهذا وجه تسمیه اش اولاً هندی بیان منجماید
 و از آنجا که شیرازی قسمی است از شیرینی که الذی لطیف است باین مجموع لامحالہ فائق تر خواهد شد
 و نورسیده بمعنی میوه که نورسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوه نورسیده نهال
 فضل و کمال است و دیگر این که نورسیده بمعنی آن که حالا بوجود آمده در صورت مراد این که این
 شاخه غیب از پرده غیب بمنفعه وجود نوا آمده هم قیاس سنی ازین اسم گیش یعنی کتابیکه
 نامش چندین وجه است و در خود چه قدر خوب تر خواهد بود و بهای لطافت و نکات در هر فطش
 مندرج خواهد بود آری چون نام این است نام آورده باشد و چون کتابش را نومیوه نهال
 فضل و کمال قرار داده لهذا الوازم باغ و بوستان را بر آید آن اثبات می نماید هم فضا
 ویدن بصفتش گلشن است ش فضا بالفقه فراخ بودن مکان و مساحت خانه یعنی آن قدر
 بهار از صفاتش باطراوت منتشر و منبسط شده است که وسعت بصارت همه بهار باغ و گلشن
 بوده است هم و سواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد میدان و سواد دل مراد
 از زمین و مهارت و بیاض سفیدی بن السطوح و جوشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که مستوی
 باشد چنان که معارف است یعنی همه میدان خواندن یا قوت زیرا که در بیاض این کتاب
 روشن شده است هم هر صفحه چنانچه شایسته است اسی هر صفحه اش چمن عظیم است هم
 و هر سطر گلشن و هر سطر او درخت عظیم گل است و در بعضی نخ نخند و در بعضی گلشن هم
 دیده شد هم برگش لفظ و لکشنش یعنی الفاظ و لکشنش و بجای برگ بچمن است هم بارش
 بیفشش که غش آن که خود او زاید و سلب حواس نکند بجای ثمر نخدای آن باغ
 هم بلبل فصاحت برگل نزاکت در تقریرش ای در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت هم
 بکار برده و در بعضی نخ برگل نزاکت تحریر در تقریر دیده شد و مراد از تحریر نوشتن است
 یا کلامی که خالی از خشو و زوائد باشد یعنی بلبل بایش به تحریر نازک و تقریر فصیح گرم بیان
 یا این که تقریر فصیح بلبل بایش نازک زمین کلام است که خالی از خشو و زوائد باشد و بعضی

رگل نزاکت تقریر در تحریر یعنی بیل فصیح تنگامی کہ بر گل نازک بہ تقریر سے در آید کلامش خالص از
 شو و زو اندمی باشد و در بعضی نسخ در تحریر تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضی نسخ در تقریر
 بود و عطف ہم نظر آمد و معنی ظاہر است و نسخہ اول بہتر آہستہ ہم و نظر نگاریان از مجموع ربط
 عبارات روان در زنجیر عبارت روان عبارت از سلسل و منجم سکت یعنی نظر بنندگان
 بخونے عبارات او کہ از پس و پیش مثل دامن و گریبان منتظم است پاکے بندے شود یعنی
 ملاحظہ از غایت شوق سیر نمی شود و مراجعت نماید منجمل خطش از آہ ناشکیبان ش سہیل
 بعضی گیسے خوشبودار کہ با خط خوبش تشبیہ دہند ناشکیب عاشق یعنی بھجان کہ آہ عشاق
 پیچ و تاب و علی الاقبال است بھچین مرغولہ ریزی خطش گرفتار کن دل ہم نبفشہ لفظش
 از حال و تقریر بیان ش نبفشہ بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و بفتح تین گیسے است کہ
 ہموارہ در آب روید برنگ سبزه و گلش کہ بود بود و لہذا بہ نقطہ اش استعارہ می نمایند
 اسی نبفشہ کہ نقطہ مالیش بھچو خال محبوبان و تقریری می نماید ہم از شرحہ طراوت کلمات نہر مسطر
 مالا مال آب حیاتش رشخہ خوی و عرق یعنی از طراوت الفاظش چندان آب زندگے
 سے ریزد کہ بین الطورش لباب است ہم خضر تشنہ سیر الی اداس خضر بوزن کشف و جہ
 نام سیر سے مشہور کہ تشنگان را آب می رساند و بعضی را در پیغمبر بودنش کلام است یعنی
 در بیان کتاب نورس سیر الی است کہ خضر ہم تشنہ او است ہم سیحام و ہ جان کفشتہ ہوا
 ش مردہ غایت مشتاق یعنی حضرت عیسیٰ کہ زندہ کن مردگان است کمال مشتاق ہوا
 جان بخش بلخ آن کتاب است باشتاق ہوا ی الفاظش کہ تنگام حکم سے رسد ہم نکشتا
 جربتہ غنچہای سربتہ ش نکتہ جربتہ لطیف حسب الحال یعنی لطافت جلب عاشق
 غنچہا است ناشکفتہ و از آن جا کہ وقت و بار یکی در نکتہ ہای و لطافت می باشد لہذا بھچا
 سربتہ استعارہ نمودہ ہم رنگینی بشقائق در کارش شقائق نوعی از لاله کہ نمیان
 بن مند را خوشتر آمدہ بود و حکما کھا فطشہ وادہ ہے رنگینی آن کتاب مثل رنگ شقائق نعمت

مہ شگفتگی نسرین پربارش نسرین گہی ست سفید خوشبو دار آن چند نوع است یکی ازان را
 گل رنگین گویند و این مرادون نسرین است پربار بردخل یعنی عبارت شگفتہ اش کار نسرین
 کے کند و اوستاق و شگفتگی معصوم رہی است ای شقائق شدن و نسرین بودن ہم رنگین
 گل در غارہ جوی پس غارہ اگر کچھ کہ غیر گلگونہ است مولوی فرماید بے غارہ و گلگونہ گل
 آن رنگ کجا یافت کہ کافور و ختم از پرہ مستور بر آمدہ و در اکثر کتب لغت بمعنی گلگونہ ویدہ شدہ
 درین صورت تخیل کہ در کلام مولوی گلگونہ عطف تفسیر غارہ باشد و اللہ اعلم یعنی گل میخوار
 کہ رنگینی آن کتاب را غارہ چہرہ خود نماید تا خوشتر نگ شود ہم زینریش گل در غارہ روئے
 ش گل نغمہ شراب یعنی شراب از سیرابی کتاب نورس استعانت بہ تازہ روئی خود می جوید
 ہم کے زبان تواند ساخت گلزار کہ چندی چون خلیل از مار گلزار پیش یا ہی کسی توصیف
 و مکارفانی بیان و صفت ای آن کس گلزار مثل نورس ساختن سے تواند کہ معجب
 حضرت خلیل ہندوستانہ باشد و قصہ گلزار بودن ناچ حضرت خلیل اللہ علی نبینا و علیہ السلام
 مشہورست ہم گو نورس کہ فردوس برین ست نہ تنها خلد رضوان ہم برین است ش
 رضوان نام فرشتہ است در بیان بہشت یعنی این کتاب را نورس نباید فکیر بلکہ فردوس
 برترست و فقط خلد ہم تصور نباید کرد بلکہ نگہبان فرشتہ رضوان ہم است یا این کہ تنها
 خلد موافق قول من نیست بلکہ رضوان ہم مدعی این دعوی ست و در بعضی نسخ ہمدارین
 دیدہ شد یعنی رضوان نگہبان درین خلدست و می تواند کہ خلد و رضوان بمعنی لغوی باشند
 یعنی ہر کہ درین فردوس در آید ہمیشگی اور است نہ تنها ہمیشگی بلکہ خوشنودی ہم اور است
 ہم رسیداد اورس شاہن رس بہ فرماؤ نفسہا نقش نورس ش و اورس اسبدل
 و شاہ بدل یا صفت شاہ است کہ مقدم شد بر موصوف و تخیل کہ داورس خفیف و اورس
 یعنی بسبب شاہ و اورس و سخن رس نقش نورس بفرماؤ نفسہا رسیدہ یعنی پیش ازین قدر نقش
 بانچہ شاید نمی شد حالانقش نورس قدر و انیش نموم بفرمان حق و طبع بفرمان سخن اگر دیک

نغمه راجان ش ای آن مدوح بسبب فرمان برحق خود و طبع محکوم فرمان خود جان نغمه
 در یک سخن ریخت احیاء سخن نیست که در نغمه نباشد هم ره پذیردگی بربازگه بست * چه نقشه
 در بلند آواز گه بست * چه ش فاعل بست اول در هر دو مصراع مدوح یا در مصراع اول
 نقش یا نغمه و در ثانی مدوح یعنی بزمردگی راه بربازگی نغمه یا بزم بخورشید و نشان پر تو
 داد * فوی را طره تشریف نوے دادش بر قوی و نوی بیای مصدرے و تواند که بیا
 وحدت باشد و یاے وحدت معروف هم آید چنانچه روے به معنی یک مرد
 و دم نوے منسوب به نوے نازگی یعنی خورشید را هم بر قوعنایت فرموده و نازگی را بربازگی
 هم کند و دهستان هر صفحه در لب * و ورق را اگر زند انگشت بر لب * پیش اینی اگر کنوشت
 بر لب ورق زند تا بگرداند هر صفحه اش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند اسرود و صد دهستان
 بیان مینماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن کنایه از استعدا
 سخن و صاحب جهانگیری بمعنی کس را بجز آن آوردن آورده یعنی اگر کسی خواهد که بخواند
 ورق آن کتاب را بقصد دهستان حرف می زند و در بعضی نسخ زند بصیغه جمع هم دیده شد
 هم بطور از رشته آواز دارد * ورق از پردای سازه داردش یعنی سطورش را از رشته
 آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آواز باعث استعاره است و او را قش را از
 پردای سازه طیار کرده ورق را در پردای سازه گذرانده پس ورق بکار پرده ساز
 می آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق شده اند هم سخن پس
 شکوه و نشان خود داشت * که در دیوان به دیوان خود داشت پیش دیوان اول
 بمعنی کیم می دانی به معنی کتاب نظم چنان که مشهور است یعنی سخن حالا شکوه و نشان خود داشت
 زیرا که در محکم نشاهی دیوان خود را گذاشته باین که سخن خط شکوه و نشان در نصیب خود
 می داشت که دیوان خانه شاه را جاس دیوان خود نمود و الا نشان و شوکتش بر باد
 رفته بود هم حرفش در درهما جمله هم پیش * که نه نهند هیچ کس بر حرفش انگشت * *

شیر انگشت بر حرف نهادن عیب کردن و هم پشت درو گار یعنی حروفش چنان هم پشت و برابر
نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت هم پشت بودن حسرون
در اوزان هم سپست هم نوی می بال کو خوش فارغ البال که نورس کهنگی را کرد و بال
ش فارغ البال از ادغامی بی فکر یعنی نادگی را بگو که به فارغ غاطر بر خوشن با لکس که
کتاب نورس ممدوح کهنگی را بر باد نمود هم خدا پیرایه بخش از قبولش و مصون دارد و زرت
هر فضولش ش فضول بهیوده گویند که بر کتاب نورس را مقبول طبع گردانند
از رد و فتح هر دو الفضول محفوظ دارد هم از آن جا که عطف خسر و اند و مر اسسم شاهانه
شامل حال هر دو روز و یک است اهل عراق و خراسان را از ذوق ابن معنی محروم
نخوست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز
کنندش مراد از عراق عراق فارس است و یای نوروزی بر یک تعظیم و نوروزی نام
نویس است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص و روز و یک
است و کتاب نورس که زبان هندی است فارسیان از و هنر و زبانی شدند لهذا خواست
که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و با دراک معانیش هر روز نوروز نمایند
هم فرمان واجب الاذعان عرض دور یافت که ایستادگان پایه سر پر عرش نظیر نقد قابلیت
و استعداد خود را بسای محاک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مفصل بردارند
عرش نظیر به معنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت یعنی از آن جا که محتش عام بوده
لذا حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سر پر خلافت شرح کتاب نورس به زبان فارسی
مستمل بر الفاظ قابل و معانی کثیر نماید تا اهل عجم هم از وضع بردارند و بعضی قیود آن
بمعنی بر مصطلحات مرقوم سازند ش معنی صیغه اسم فاعل از انباء ای مخبر یعنی خبر دهند
یعنی قیود مصطلحات هندی که در متن مرقوم سازند تا از لباس فهم عاری نباشند
با وجود آن که تلاش استیاز در موثکا فیها نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض نسخ از قلم

الفاظ و تبدل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا و اعدایم السوئے که صفحہ انشا ہے
ایشان هرگز آشنای کز کاک حک و قلم اصلاح نشده بود وسط و وسط و صفحہ و صفحہ نجس و نجس و نجس
ہے با وصف آن کہ ہر یک از اعدایم السوئے کہ احبے بر عبارات ایشان اصلاح کردن نایست
بجمال حصول امتیاز خود از مشاعر دیگر درین شرح نویسی دقیق و موثقانہا بجا بر رویان
ہنگام عرض شروع خود را بر مدح سطر با وصفها اصلاح پذیرند ہم و نجس از زبان معجز بیان
شنیدند گشتہ خود را درین شرح نویسی بشماہ خامہ آکہ تحریر انکاشتندش بشماہ ہفت
یعنی درین شرح ہر جہ از مضامین نوشتہ اند ہم فرمودہ مدح است کہ در سلاک الفاظ کشیدہ
پس حال شارحان مانند قلم است کہ اوراد غلبہ انشائی باشد بجز آن کہ منشی بواسطہ
نے نویسد تخمین مدح بواسطہ انیان شرح متن خود تصنیف کردیم غرض کہ ہم متانت
از ہمہ دانی دوست و ہم انشراح شرح بہ شکفتہ بیانی آوشش لطف لفظ متانت و ہمہ
بر کے متن و انشراح و شکفتہ بیانی برے شرح پوشیدہ نیست ہم ادب آموز و نکته اندوز
گر عراقتی و گرفتار سانی بد گو فلاطون کہ با ہمہ فطنت بد نکند زانوی کے سخن چہنے بد
فطنت و دانائی دور بعضی نسخ سبقت دیدہ شد زانوی کردن تلمذ نمودن و کو کجای عر
و فارسی ہر دو صحیح مے تواند شد یعنی کجاست افلاطون یا گو اوارا کہ با آن ہمہ دانش
سبقت و کمالات تلمذ ممدوح اختیار کنند ہم و این کہ بنفس نفیس قیاس تحریر و بیاد ہر دو
فوائد و اغراض منظور است یعنی این کہ اسنادگان پایہ سریر احکامات را و بیاد
بنویسند گمان نبرد کہ شاہ تخریرش تکلف داشت بل فوائد و اغراض منظوم است کہ در
عبارت لاحق بیان آن می کنند ہم آری بدفع گزند عین الکمال با بعد لای شاہوار محمد
ناچارش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سلاک گو ہر خد سگرزہ یعنی در سلاک لابی
شاہوار خد نے ہم مناسب است تا نقصان چشم زخم راہ نیابد یعنی کتاب نورس مثل
عقد لابی است و دیا چہاے تصنیف دیگران مثل خد است ہم و فضائی جان

افزای باغ و بہتان را خار و خشے در کارش جان فزاسم فاعل ترکیبہ صفت فضا و لطف
 آن کہ باغ و خار و خشے گزیرے نیست ہم کا فور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از غفل چ کشیدن
 حکمت است کشش قیر بالکسر ال کا فور اگر تہمت گزاردند غائب می شود و اگر با غفل و قیر
 می گذارند بحال خود سے ماند علاوہ برین آن کہ کا فور سپید است و قیر سیاہ لہذا قیر بہ پہلوی
 کا فور کشیدن مفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاستیاقیر لغت با صند او با زیادہ وقت
 ہم و فی الحقیقت ترقیم و بیاجہ ہم لطف تعلیم است کہ بہ تقریبات فرمودہ اند کہ سنو زاناید کہ
 اول ملاحظہ نشست و برخواست سخن نماید جبہ بسیار عبارت باشد کہ در ان لفظ زیادت و
 کے نہ کند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر فرازے دیگر بر کسر سے لفظ تشبہش یعنی ہر ضیہ اظہار
 و بیاجہ تصنیف دیگر است لیکن حقیقت آن است کہ این ہم تعلیم مدوح است کہ بار بار فرمودہ است
 کہ صاحب سخن را باید کہ لحاظ نشست و برخواست سخن نماید زیرا کہ اکثر نے آن کہ الفاظ زیادہ
 کنند یا کم نمایند الا تقدیم و تاخیر میان الفاظ سازند سخن دیگر پیدا کنند و بہ بر جیدن سنگ
 لفظ درشت از راہ سخن کہ بپاے بیان نیاید امر کردہ اندش یعنی فرمودہ است کہ الفاظ نقلہ
 و درشت در کلام نباید آورد تا بپای بیان بدان سکندر نخورد و در بعضے نسخ اسبب بہ باقی
 نیاید و دیدہ شد کہ اسبب او اسبب بی بیان نرسد و در بعضے سنگ لفظ و درشت کہ بپاے بیان
 متکلم اسبب نہ رساند بہ نظر آندہ ہم و از تار کیے الفاظ کہ عقل بالا دوست راہ معانی آن نیاید
 نے فرمودہ اند و امثال این کلمات مکرر استماع یافتہ ش یعنی از ایراد الفاظ غریبہ غیر ظاہر المعنی
 کہ لہجہ عظاما باید مانعت کردہ اند ہم با لالیش ذہن و قانش طبع مستفید ان صاف است
 ش با لالیش صاف کردن یعنی بتاثر صفائی و بہنش صفائے ذہن تلامذہ اش حاصل م
 و علقہ شاگردیش زبور گوش اہل انصاف ش ہے منصفان شاگردیش افتخار سے کنند
 ہم اہل حاصل اگر گلے تھخہ بہار شود ہم از بہار است کشش یعنی اگر اہل از تلامذہ اش شرح
 نور اش یا خطبہ ہدیہ جنابش نماید باید دانست کہ این ہم از فیض یافتہ ہاے دوست ہم ہ اگر

جز سست نثار و ریاء کردیم از دریاست شای اگر چیزی از نام مردم تهنه درگاهش گردانند
 در سست بر پیش دریا هم در کمالات خود پنهان بین یکم ز شش پیش آن دریا به بین پیش
 پنهان با لقمه فراخ و وسیع یعنی ممدوم را اگر کمالات خود گمانی به بینی و اطراف و جنوب نظر کن
 دریا را به پیش کمالات خود شش کمتر از قطر و بینی و در بعضی نسخ بیشتر و زیاد و بد شد ای کثرت
 و یا کمتر از قطر به پیش او بین و در بعضی است خود تنها بتا و نون بجای پنهان نظر آمده یعنی است
 خود اگر نثر رسد و رعایت احدی کمالات ممدوح را ملاحظه نمائی دریا را به پیش او کم از قطر
 یا به یا آن که است خود ممدوح را در کمالات یک و تنها به بین و دریا را کم از قطر به بین درین صورت
 مضمون هر دو مصراع جدا گانه خواهد بود ممدوم چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار
 را اگر احتیاجی هست نیست الا بحر فیائی که درخور کیفیت و جاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را
 بر ایشان پیا پیش یعنی چون بی نیازی خاصه خداست سایه اش را که ممدوح باشد ممدوم
 احتیاجی نیست و اگر هست بان حریفانست که سخن فهم شاه هبذ آن هم درین امر که دقایق
 سخن و حقائق نغمه با ایشان تعلیم کند با جمله احتیاجش طرف تلامذه سخن فهم و مخاطب صحیح است
 و این معنی در حقیقت امتیاز نیست ممدوم و باندازه عقول و راند از مال بهر بانی کشایدش
 است حکم کلک الناس علی قدر عقولهم با هر یک هم زبان شود ممدوم خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات
 رنگینش رنگ نمیدان بر چهره هوشش تواند بستش چمن طبع کس که رنگین طبع و طبعش باغ
 و بهار باشد و الف خوشا برای کثرت یعنی بسیار خوش است آن رنگین طبیعت که هوش و خرد و
 نکات رنگین شاه بقصد هم در به عیش سبک و حی که بال اهتر از مرغ و لاش بر شاخسار نغمه است
 نازک تواند نشستش ز به بر وزن نغمه سبک و حیالاک و تیز عقل یعنی چه خوب است
 عیش آن ذکی الطبع که دلش نغمه های نازک ممدوح را بداند است لبها خوش نصیب و
 خوش عیش اندازان که سخنان و نغمه های ممدوح را می فهمند چه دشوار است بر قایل
 بلند سخن با سامع کوتاه یاب ساختن سخن و الامر تب را با الصوره از پای خود انداختن

من ساختن موافقت کردن یعنی چه شکل است بر قائل بلند سخن افهام سامع کم فهم چه این معنی
 شد آن که سخن فصیح و بلیغ را از پایه اخس فرد تر آرند صورت نه بند و هم پیشل حال جوهر فروشن
 و نقاش است که یک در فگستن گوهر گران بهادل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیج تو آید
 و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از زیر سبزه پرواز تا بهر کند نظر چشم تماشا تواند کشاوش لبسته
 حال قائل بلند سخن مذکور باشد حال در شخص است یکی جوهر فروشن که گوهر گران بهار باشد تماشا
 صاحب کم قیمت پاره ازان با مجموع باره بار خرید کند و دیگر نقاش که در قلم نزاکت رسم را
 از تیزی خالی کند تا بهر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که حسب حال دوست بفهم چون
 هفت خات خاطر خاص و عام زیر شوق خامه او بام است آنان که تماشا می مجلس بهشت آئین آئین نگاه
 و سماع نه بسته اند و عید و نور و چشم و گوش نه بسته اند و عقل مصور و روح چشم نه دیده و لالی
 کلام معجز نظام در ورج گوش هوش نه چیده گمان بزند که این ستایش از قول است تایش
 و گویا است که اورمخ مدد و جان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را مانع دریا
 بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانندش یعنی چون و هم بر طبایع مردم غالب است
 لهذا آنکه به مجلس مدوح نه رسیده اند و عید چشم و نور و گوش نه دانسته گمان خواست بر
 و توهم خواهند کرد که من آنچه در او صانش گفته ام مبالغه ایست محض که اثری از حقیقت
 ندارد همچنان که دیگر مدد و جان در ستایش مدد و جان خود مبالغه می کنند اما آنان که خود
 شرف محفل تقدس منزل در یافته اند یقین خواهند نمود قول چون صفحات خاطر خاص و عام
 زیر شوق خامه او بام است شرط است و قول آنان مبتدا و موصوف و قول که تماشا تا آخر
 صفت و محبین قول و عید و نور و ذرات آخر و علی هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
 قول لالی کلام معجز نظام تا آخر و قول گمان بزند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و این جمله اسمیه جزا
 شرط مذکور در بعضی نسخ گمان نه بزند بنون دیده شد درین صورت معنی آن که از بس
 و هم بر طبایع غالب است ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند مبادا که گمان مکنور

و شاید که و هم کنند هم اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برقع این منظمه قسم بدو میکند
 ش یعنی اگر چه صدق کلام من ظاهر است اما برای دفع گمان مذکور که گویند ظهوری بتعریف
 مدوح مبالغه می کند سوگند می خورم بنگارنده که بر بجان خط خوبان مشک را بر نرسین
 برات داوه و بنوا زنده که به مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده که مدو فتر توصیفش
 اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته و م نه ش ریحان
 لیا بهیست خوشبو که آن را سپهر غم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز در قسم از خط لند استعاره اش
 بخط خوبان بسیار سخن افتاده تدبیر مطلق اهل حساب خطی دراز که بالای حساب کشند و شد
 باصطلاح اهل نغمه آواز شد که بهندیش ثیب گویند و قوله که مدو فتر توصیفش تا آخر و تخمین قوله
 و شد قانون جواب قسم است یعنی سوگند می خورم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک
 بر نرسین نخواه داوه یعنی خط یاه بر رخساره محبوبان رویانیده و قسم می خورم آن نوازش کنند
 که از کلید نغمه دروازه سر فرازی بر روی قوت سامعه گشاده برین معنی که حساب توصیفش هیچ
 بدیع رقم نوشتن نمی تواند و هیچ خجسته و م شد قانون تعریفش را با آوردن بی دانه هم گنگان
 را بمساعدت بخت توفیق سعادت بوسه روزی با دوا فرخور فطنت و فطرت خود بهره مند
 و مخطوط گشته بر حقیقت خال و صدق مقال مطلع گردنش یعنی هر کس را بیدار می نصیب
 توفیق سعادت بوسی نصیب با دوا بر صدق مقال من ایقان کنند و مطلع گردنم و به تعریف
 این دعا یاد کند که اطباء نه از آداب هست ش این دعا اشاره است بدعا نیکه ماقبل
 گفته شد که گنگان را بمساعدت بخت تا آخر اطباء و رازی و معنی فقره ظاهر است هم بر فیه
 دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست ش دعای اختتام باضافه دعا نیکه
 در خانه کتاب آرند یعنی اهتمام زمره دعای اختتام واجب دانست تا اجابت و اخیر سر فراز
 یاد هم نواز کاتبه ظهور خورشید که شطاعی در میدان نیست نسیم نغمه از محب مجلس خدا یگانی
 در روزین باوش خدا یگان نفی است معجز یعنی خداوند و مهربان و در تحفه السعادت مذکور است

که یاسی آخر خدا یگانی بر سه نسبت است یا برای منظم است تا آفتاب قائم است نغمه و آهنگ
 عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی با دم و تبار قانون سخن تار نفس نواخته مضرب زبان است
 ترانه شای جهان بانی ذخیره کام و زبان جهانیان بادش یعنی ملکه زبان به ستغانت نفس در
 سخن است شمای ممدوح در کام و زبان هر دم با دم قطع تار و معنی بهر لفظ جنگ و قانون آوردن
 شش آثار برای جنگ یکی چنگال جانور و دیگر نام ساز و برای قانون یکی رسم و دیگر نام ساز
 هم لفظ پروازان معنی ساز و در بزم بیان شش فاعل آوردن لفظ پروازان معنی ساز و لفظ شمع
 هم باز آفتابش بصدی ملک رنگین چنگ باد و تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
 شش و درین بیت بهر دو معنی جنگ اشعار کرده چه جنگ بمصرع اول یعنی چنگل است و در ثانی
 معنی نام ساز هم هم تابش نغمه قانون دهر به هم بوفوق مدعایش رسم و قانون جهان
 شش قانون به مصرع اول به معنی نام ساز است و بمصرع ثانی به معنی رسم است که چنگ و
 قانون بهر دو معنی مستقل است ملک و عشرتش در ترقی باد و قانون زمانه نغمه سر است مدحش باد
 و رسم و آئین جهان حسب مدعایش و در بعضی نسخ بجای مصرع اول هم تابش اصولش
 و دیده شد پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است که ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کرده
 یا اصول نغمه یعنی نغمه بر موافق قواعد عدالت و سیاستش با زبان آهنگ اصول او با دم
 زین و عاقل به اجابت منت بسیار بادش یعنی او عیله ما ثوره که سخن ممدوح خوانده ام به شخص
 انتساب اینها به ممدوح اجابتش اعمونی باد و

شعر

چمن حین حمد و سپاس جناب باری که تشیخ طهوری مصنفه حلیه هندوستان سنخوری و نخل پیوند
 بوستان نکتہ بروری جناب حاجی مفتی مولوی سعد الله صاحب تخلص به تشیخه در مطبع فیض منبع
 منشی نوال کشور واقع کانپور ماه ستمبر ۱۲۸۷ هجری بمقام منصرف بکمال لاله بشیر خیال
 بر خات بهاب الطبع نصارت افزای خاطر شائقین گردیده کتبہ شماره ۱۲۸۷